B.456

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح تاریخ جهانداری و ابتدای نامه ظفر و بختیاری حمد و سپاس
پادشاهی تواند بود که بمقتضای قل اللهم مالک الملک ساحت مملکتش
از تغییر و زوال محروس و مصون است و عرصه بارگاهش از وصمت سمت تحول
و مأمون تؤتی الملک من تشاء بعث جلال احدیت او نشتی الا
منشور وحدت بعار مملکت او نشیمن تا آسمان خورشید تا ماه
فیضش هندوی راه بسم جاکبوسش قاف تا قاف بکمر بسته کلاه
عظمت کبریایش برتر از شایبه مشارک و معارض و جلال جبروتش برتر از
مخالف و منازع ملکی که سلاطین ... بر درگاه عزتش روی عجز و
مذلت بر خاک نهاده اند و خواقین که دون اقتدار بر آستان عظمت
مروت تضرع و ابتهال و تخشع دست سوال گشاده و خیار کی ...

[illegible] است [illegible] جلالتش موقوف گشته این و هندوی [illegible]
[illegible] بعت زین بام [illegible] بو [illegible] بکایه کرد [illegible]
[illegible] مقدسات [illegible] جمشید [illegible] شش [illegible] زرکشی
[illegible] چارم [illegible] داد [illegible] ناظر دیوان ابداع عیان کن [illegible]
[illegible] نون القلم وما یسطرون گردانیده [illegible] بان کردن
[illegible] بر زمین نیاز [illegible] گردن کش [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کبریا و منی [illegible] ملکش قدمیت و [illegible] عتبه بارگاه [illegible]
[illegible] تیز [illegible] فهم [illegible] پیرامن شادروان عظمت او نتواند گردید
[illegible] آستان درگاه جلالش از این و تسبیح [illegible] جاسوس خیال [illegible]
[illegible] آن نتواند رسید [illegible] پادشاهان بر در تعظیم او دست [illegible]
[illegible] عز عزیز احد لا یزال [illegible] جلیل صمد لا یزال و ابداع صلوات
[illegible] و اعداد تحیات متقدسات که صدر صحیفه آن بر طغرای
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی موشح و مزین باشد [illegible] شعله
[illegible] ملکوت فیض از قائمه عرش جلال جبروت [illegible]
[illegible] سلطان سلاطین [illegible] لی مع الله وقت
[illegible] تخت لوای [illegible] سماک افراخته و سایه عصابه [illegible]
[illegible] بر مفارق [illegible] هفت اقلیم [illegible] سلطنت

جهانگیرش بی‌نگر و عاقبه ... فلک ... دیگر ... آوازه ...
... همچو ... اطلس ... چاک ... افلاک ...
موهبت ابدی و سجع سعادت سرمدی ... بی‌ ... ...
گذرانیده و بیت ... بستان ملوک تاج ... انبیا ...
آنکه زمزمه ... گوش ... کسری ...
... هم شکسته ارتق برق آشنای او بر بری گردیده و دست ...
خاتم طی کرده و مثنوی شهنشاه سریر قاب قوسین اتمام انبیا ...
سوار ... عرصه میدان تحقیق که پرواز ... عالم ...
خاک روب بارگاهش سلیمان کمترین ایستاهش سریر ...
نعلین او تاج امین وحی و صاحب سر معراج و دست نواز ...
دشمن گداز ارسل رسوله بالهدی که ملازمان درگاه ...
بضرب تیغ آبدار قتلوا المشرکین زخم ... آتش ...
روی زمین را از غبار شرک پاک گردانید و ... سیدی ضلالت
و گم گشتگان صحرای جهالت را بنور الیوم اکملت لکم دینکم ...
... ان ... که سلیمان ... اوست تعظیم ...
اوست جام جهان نمای ... کتاب ... از ...
... لو تاریکی ... روی چو ماه و گیسوی ...

[illegible] ثنای آفریننده همه کسری و اسکندر و خاقان گیتی آلو[ست]

[illegible] نعمتش [illegible] تمامی دولت بی منتهای و[ست]

[illegible] بستان عالی حضرتی که پایه نبوتش در مدارج اعلی

[illegible] رسیده که آدم صفی و ابراهیم خلیل صلواة الله

[illegible] علیهما بیمن نبوت او نام بزرگ [illegible] نهاده

و سلیمان و داود و یوسف صدیق علیهما الصلواة والسلام

[illegible] نبوت او بتاج نبوت و تخت مملکت سرافراز شده

عیسی مریم چون بشارت مقدم مبارکش بد او منتشر برسول

یاتی من بعدی اسمه احمد در اقطار آفاق در داد دم جان بخش و احیی الموتی

باذن الله استناد عیسی مقدم نور ایام مژده داد و ز یمن آن

نفس جان پرور داد موسی کلیم چون دست اعتصام

[illegible] اجعلنی من امة محمد در فتراک دولت او پیوند او زد او را

[illegible] ید بیضا [illegible] داد محمد نور چشم اهل بینش

[illegible] سرای آفرینش که [illegible] از اسرار آمد

[illegible] و عالم بر سر آمد صلواة الله و سلامه علیه و علیهم

[illegible] بسیار بر ایام [illegible] وقا [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] محمد رازی

... دون ... [illegible] شرف یافته است [illegible]
از آنچه ... [illegible] خود مستفید بود ... [illegible]
آنکس که علم و حلم و حیا ختم شد بر او ... [illegible] عین الرسول [illegible]
کند البتول گوش شنوا از آن ... [illegible] گوشکان ... [illegible]
... [illegible] تمام ... [illegible] و باد ... [illegible]
... علیین بزرگوار سید ابرار و سید الطیار ... [illegible]
تشریع و دین را اساس امیر المومنین حمزه و عباس ... [illegible]
عشره مبشره او که مسند خلافت پرتو وجود ایشان ... [illegible]
و بساط معدلت بمیامن سعی ایشان پیراسته ... [illegible]
و عقد و حاکمان اعنه قبض و بسط رضوان علیهم اجمعین ... [illegible]
کشورگشای و خسروان ... [illegible] منابر و ... [illegible]
و ... [illegible] ایشان ... [illegible] زینت ... [illegible]
که مقصود کلی از ایجاد کونین و ایجاد ثقلین ... [illegible] طایفه ... [illegible]
مسجود ملایک ... [illegible] فیها ... [illegible]
کامل که وجود ایشان سبب انتظام عالم ... [illegible]
اصول بنی آدم است و خلاصه انسان و طایفه انبیا ... [illegible]
و رسل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ... [illegible]

الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة روی زمین از غبار
شرک پاک کرد و دانیدند و بنور اسلام و ایمان متحلی و منجلی
ساختند ان الذین سبقت لهم منا الحسنی و دیگر با دشاهان دین
پرور و سلاطین عدل گستر که سایه آفریدگار و خلیفه پروردگار اند
حسب قال جل طوله و عم نواله انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق که بغرض باید وهی ان یحکم الله فلا غالب لکم
ورحمه جهانیان و کهف امن و امان و ظلال عدل و حسب ان رام مید
وهی و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس سنت قوی
از ضعیف کوتاه میکردانید و داد مظلوم از ظالم می ستانند
لاجرم کلام مجید آسمانی و تنزیل حمید فرقانی که اعظم معجزات
محمدی و صحیح براهین احمدیست بصفت و ثبت بجوامع الکلم متصف
است منقسم می شود اول علم توحید الهی است دوم احکام شرعیات
علیه صلوات و سلامه دیگر توضیح رسول و اعداد سلاطین و
چون این رساله مقاصد کتاب مکنون را جامع است بظهور مکنون اشتمال احوال
مبداء و کیفیت مبداء و معاد و حقیقت عروج و ظهور انسان است
[illegible] حقیقت توانی در عرصه عالم بود و لا دیی آدم
[illegible] فرق مبارکش تاج انی جاعل فی الارض خلیفة

متوجه اقامت باعث انتفاعات بتشریف خلعت جلیله خلافت
مشرف بود و مزین باسامی وجود ایشان و کالش بر دیباجه دولت و صفت
عدل و نصفت استحکام پذیرد و ارکان ملک و ملت بقوت
سیاست قرار و آرام گیرد و درین مدت مدید و عهد بعید
عرصه ربع مسکون و فضای ممالک بحر و هامون بوجود سلاطین دین
پرور و خواقین داد گستر زیب و زینت یافته و بعنایت امتنانی
امت مستعد و بلفرحت آمده است که بقوت
دلیری و صولت و شجاعت جهانگیری مساعی جمیله ایشان
دین اسلام و شریعت اوامر و احکام قوت یافته و داودن سلاطین
و دیباچه تواریخ خواقین فردی الاقتدار بوده و بحسن تدبیر صائب
یافته عرصه آفاق را با طول مسافات العرض در تحت تصرف و تسخیر در
آورده اند اول اسکندر ذوالقرنین که کلام ربانی و تنزیل
آسمانی از حال او خبر میدهد که یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا
علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی الارض و خروج ظهور او ... و دوم
حضرت سلطان ... امیر ... نشان ... صاحبقران
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
فی فرادیس الجنان ... خدا ... خدا ...

[illegible] های عقلی بر صحف کتاب تیره الحجت وی [illegible] اگر
[illegible] بر آمدن بسبب تو به سلطنتش شد بعد غلغله در کوه ورود و فکنند
[illegible] در نوح او در نوبت بنی اصفر یعنی دو فرقه اند و نسل مبارک
[illegible] و ذریت یافث بن نوح است علیه الصلوات و السلام
[illegible] که در بیداری جهانبانی و مصالح امور کشورستانی از شاهان
[illegible] ممتاز بود و ترتیب قاصی و دانی بر ملوک عالم بغز و از عدالتش بهار
[illegible] پرورش بالطف مروح و فریدون و کیخسرو نامدار
منوچهر و اسکندر کامکار بودند در عهد او پادشاه
فرزند شدی در آنکه به یک فرمان تیغ سپهر تیغش مغفرات
[illegible] خطبه سفیر و لمعان سنان فتنه نشانش نگاه بان زحمه خوف و
خطر در کار عالم بیامنش قبله ارباب حاجات و حریم بارگاه
آسمان [illegible] اساسش کعبه اصحاب مهمات بود کعبتش قبله حاجات و
حقایق بودی حضرتش ملجاء ارباب حقایق بودی هر کجا ذکر سلاطین
با فضایل رفتی فضیل بی منتها و بر همه سابق بودی دولت و
اقبال حضرت عیشش از جنت سرای و یافتی به ظفر و نصرت سطوت
از تیغ آبدار او گرفتی بدر او ایل زمان شجاعت و جهانگیری او عنوان
نام شهامت و دلیری عنان همت بسیجر داد و تیغ [illegible]

معروف و معطوف همه نموده بود و در عرصه جهانگیری [illegible]

نموده کمر جهانستانی بر میان بسته و خود کشورستانی [illegible]

کثرت اعدا و قوت خصمان [illegible] قلیلا [illegible]

با ملک [illegible] عرصه جهانی [illegible] بر آورده و [illegible]

[illegible] اسب [illegible] اندیشید [illegible] فرا [illegible]

[illegible] کار [illegible] و [illegible]

[illegible] منظور لطف الهی بود [illegible] مصلحتی [illegible]

[illegible] نموده بود که [illegible] بعزم استقبال [illegible] نموده [illegible]

[illegible] استخلاص [illegible] خاطر [illegible]

حصول [illegible] قبول [illegible] نموده بودی و دشمنان [illegible]

[illegible] اسیر کرد [illegible] مخالفان [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

معارضه و مقابله [illegible] قبول طاعت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] اندی [illegible] افتادی [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ملوک [illegible] دولت [illegible]

[illegible] جهان [illegible] کار [illegible]

شهرهای مملکت تا تیغ غضب پادشاهانه بر افروختی شهر اعادی بر افروختی
و مملکت شماره شعله زبانه که ظهور نمودی در بارها موج صحرا را چون جیحون ساختی
به فضای معرکه از موج خون همرنگ طبرخون کردی اژدرهای چرخ
از سم خدنگ مار پیکرش تا بن نهار گشادی و شیر گردون ابات
چنان اندر آتش در گرداب التهاب و اضطراب افتادی که همه
در ممالک قیاصره عصر در دوران از ابتدای یلغار قشون تا انتهای چین
و ماچین از صد منت فدا و چون سپه لرزان و نگلین جابلقا و جابلسا
از صلابت او و چون و هم ز بیان آن جوان بخت جهان بخش که از
با دو غنچه بیار دو گلشن پرده دری آمر با قدش قرین قضا و
قدر و حکم بازرش مبین فتح و ظفر چهره فتح و نصرت بگوهر شمشیر
آبدار او افروخته و رایات دین و دولت از نوک سنان جان
ستانش فرو خته و چون از مراسم جهانگیری بلوازم جهانداری پرداخت
در نوای سلطنت و شامرت بر اوج ثریا بر افراخت و کلاه جلال
بر نهاد امن و امان و ظلال عدل و احسان جاری و قواعد سلطنت
و معاقد مملکت موکد گردانید افسر خسروی و تاج کیخسروی
دولت مفاخرت و سربلندی از فرق مبارک او گرفت
و چهره سعادت و سیاهان عظمت ظل ظلیل از رونق شکوه سعادت یافت

اعلام اسلام در بلاد ربع مسکون افراخت و در ممالک هندوستان

اعلام خورشید پیکر و مضارب خیام فتح و ظفر ساخت رایات [illegible]

محمدی را با آیات بینات محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم

نگاشت و اعلام دولت احمدی را بیمن دولت آن تیغ [illegible]

جهانبر اوج علیین افراشت حیث خسروی در ممالک [illegible]

جهان بخش و فیروز گیتی ستان؛ و سمت عنایت الله کرد و بدع و ضلال

از ساحت حدیقه اسلام فرو شست کلیسای گبران منقلع و جلیسان

منقطع ساخت و دمار از روزگار کفار خاکسار برآورد

اساس سلیمانی آباد کرد ؛ روان محمد بدین شاد کرد

برافراخت اعلام اسلام را ؛ برانداخت ناموس اصنام را

جهان ملک و دین برآراست کار ؛ که آمد خجسته به گردگار

آوازه عدل نوشیروان پیش نصفت او صدای وهم و آثار [illegible]

با وجود شوکت اوامر نامعلوم در تاکید قواعد دین مصطفوی و سنت

شرع سید المرسلین صلوات الله وسلامه الی یوم الدین سعی جمیل

تقدیم فرموده که در ایام دولت و در زمان معدلت او [illegible]

بکبر [illegible] آب از [illegible] فرحانه قبای گل کشتی [illegible]

کبوتر از عقاب [illegible] آموختی [illegible] خوردی [illegible]

... زمان نبودی تا نوبه سلطنت محمود زمان نبودی
و چون بموجب تقدیر ازلی و حسن تدبیر لم یزلی عرصه امن و امان ممالک جهت
ایران و توران در حیز ضبط و نسق و در تحت دولت و رونق
او در آمد و ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک
معارض و منازع پاک کرده شد و رایات سلطنت هم در هشت جهت
هفت اقلیم برافراشت و بنای تخت را بیرق و قدوم و زمان
زندگانی با دولت اوست و دل از کار جهان برداشت و نعیم باقی را از جهان
فانی [illegible] ساخت بحکم کل شیء هالک الا وجهه روی از منازل فنا بعالم بقا
آورد و منادی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة را لبیک اجابت
گفته بجاده اشتیاق الی لقاء ربی بسال هشتصد و هفت و هفده
شعبان بوقت نماز شام شب چهارشنبه [illegible] از جهان بعرصه جنان خرامید و بهشت
برین را بوجود همایون زینت گردید و از نشیمن خاک بطارم افلاک عروج فرمود
و خطابه [illegible] بر مجالس انس احباب نمود [illegible] خوش آن

پادشاهی که چون درگذشت — ازو بازماند چنین سرگذشت
در ایام دولت بود دوستکام — بهنگام رحلت بود نیک نام

و حضرت پادشاه گردون جاه منظور نظر الله خسرو جهان بخش و گیتی خدای
فریدون [illegible] تاج و تخت سلاطین جمشید سریر آصف [illegible]

دست در رزم بهستار ده و در بزم بخشنده ملکی [illegible] جهان
تا عالم پرور و عادل تر از وی هیچ ملک نیست الا ملک العرش تبارک و تعالی
ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین المؤید بتأیید رب العالمین
الحق و السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر خلد الله ملکه و سلطانه
لا زالت النصر و الظفر مقرون برایت دولته الا که بهمت عالی
که وارث اعمار و املاک باد و بمقتضی نعم الله و علی العباد گشته و
نجابة الاولیاء و ولی عهد مملکت و قائم مقام خلافت [illegible] سلطنه
مقالید عالم و متکفل مصالح امم گشت ابواب عدل و داد بر کافه
عباد برگشاد و ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافه
عالم و عالمیان در داد [illegible] چو عهد سلطنت شاهرخ بود [illegible]
زمانه ایمن و [illegible] شنیده شد آیین [illegible] آموزیده ضعیف
همی ترسد تیهو ز چنگال شاهین بدولت عدالت او آهو و گور
قرین شیر شده و کبک و تیهو انیس باز و جلیس باشه گشته
خدنگ [illegible] ده گرز از میان تیغ و ایام برگرفته زه از گردن کمان از بیم چون
گرفته چو می ظلم را جگر پر خنده باز مانده چو گل عدل را دهان [illegible]
جهانی اگر چه در ایام دولت ابد پیوند او در بهمت [illegible]
عنقا و لیدر در دام اختفا و اندیشه باز مانده [illegible] و ساعدی [illegible]

[illegible] نشیمن شده و رایات اجلال خود را در قشلاق نشیمن شده بود زان
بوستان [illegible] شد منشور جهان از سیورغال و خطا و خط آن
[illegible] الحمد لله علی حسب مقترح الحق الی مکانه و چون سریر
سلطنت [illegible] بجلال [illegible] جنت مکین آمد و حضرت فلک
[illegible] و مهین [illegible] بهشت [illegible] روضه [illegible] برساند را و کان [illegible]
[illegible] عرض آن مدرسه [illegible] هم پیوسته تار و رقابت
منقسم [illegible] بمقتضای والله یؤتی الملک من یشاء خطه دلنواز شیراز
صانها الله عن الآفات و المخافات که رشک خلد برین سواد و
حور العین بهشت [illegible] روضه بهشت و بهتر از ساحت اردی
بهشت فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بهشت صبا نمود
[illegible] طراوت طوبی [illegible] با [illegible] حلاوت ایمان
[illegible] آن ناحیه بدایع نقوش [illegible] الواح جویبار و نگاشته
[illegible] صبا و شمال کسوتهای گوناگون [illegible] فرشتهای بوقلمون زعطا
[illegible] بستان آن باغ کشیده کنار جویبار صفت تجری من
[illegible] گرفته قطعه شیراز [illegible] رکن آباد خوش خرام
[illegible] خال رخ هفت کشور است فرق است [illegible] که ظلمات
[illegible] هفت [illegible] ناب [illegible] مشک [illegible] باغ [illegible] و نسیم

[illegible] دش [illegible]
ملال گشته [illegible] غزل [illegible]
[illegible]
[illegible] مرو در کنار [illegible]
آب او [illegible] کس ناتوان آب رکناباد او [illegible]
چشمهٔ حیوان [illegible] روان خضر [illegible] بهشت [illegible]
صحرای او [illegible] صلاتش [illegible]
مرهم او [illegible] کرده [illegible]
بکان [illegible] و [illegible]
نور صدق [illegible]
نامهای [illegible]
اختر [illegible] جمشید [illegible]
ملت احمدی [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] کمترین [illegible] درگاه او [illegible]
[illegible] برج [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] در دامن استقامت گشته [illegible]
[illegible] غزلت [illegible]

در جهان [illegible] کامرانی که [illegible] شهابست [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] ساعی بلند نهاده و مخدرات [illegible] راست
[illegible] رضای الهی را بر تیغ هوای پادشاهی [illegible] نموده و توسل
[illegible] ابتنای تعلق و اغلاق را [illegible] نصب العین خاطر فرموده [illegible]
[illegible] رضای خدای عزوجل :: چشم سوی غزالان گوشش سوی غزل
[illegible] آسمان بالشش [illegible] مطلع خورشید و لعل سمند همایونش
[illegible] جمشید [illegible] رایت منصورش طره عنبر افشان [illegible]
[illegible] کوس رعداد آتشش [illegible] از صبح صور نظم [illegible] سلطان [illegible] کشا
[illegible] خسرنا و ساخت [illegible] باصلش که روشن چو مهرویست ::
اگر [illegible] نعل سمند بر سنگ خیزش حلقه گوش
[illegible] هندوی [illegible] چون [illegible] ترکان خطای خونریز
هو الشمس [illegible] الملوک کواکب :: هو البدر [illegible] الاصول [illegible]
[illegible] کائنات بدین لطف [illegible] نگاشت تاکنون قلم [illegible]
[illegible] یافته :: لا [illegible] قبای اطلس [illegible]
[illegible] و نهاده خلافت [illegible] بر روی او گشاده [illegible]
[illegible] صورت معقول :: [illegible]
[illegible] مرتبه که [illegible] مستقبل چون حال و ماضی [illegible]

دولت صاحبقرانی و [illegible] که در انجمن [illegible] بهشت

فرو ابر صحایف اوراق امروز چون روز جوانان [illegible]

فرماید نتایج اقلام [illegible] رقم [illegible]

بصفای [illegible] معنویات [illegible]

و تشویر بر چهره [illegible] بیان [illegible] کرده است [illegible]

اوراق میکند نظم [illegible] است که گران [illegible] شوند [illegible]

بپردازد [illegible] کوهی نگاشته اسرار الهی شاهی از کرام الکاتبین [illegible]

آثار پادشاهی از روح الامین تعلیم [illegible] خطش همه [illegible] بنشینند [illegible]

[illegible] این خط نوشت کسی بعنوان از لطایف [illegible]

انگشت تحیر بدندان گزید [illegible] القیران [illegible] الا [illegible] وجوز

از ملاحت [illegible] بجابش میخواند [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین [illegible]

جواهری که [illegible] بند دست [illegible]

در ایام دولت [illegible] دامن [illegible] متصل [illegible]

مقناطیس های تعرض از جذب آهن [illegible] گشته [illegible]

تصرف از دامن [illegible] کوتاه کرده [illegible] عدل [illegible]

[illegible] نهاده بر سر [illegible] تاج [illegible]

[illegible] مخلب [illegible] گرگ [illegible] ساکن [illegible]

[illegible]

[illegible] نشست [illegible]

[illegible] علم [illegible] بود [illegible]

[illegible] آب [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] بر [illegible] گاه او چون

[illegible] حمایل بر دوش نهاد و بیت

[illegible] این [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] و انجام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تاج

[illegible]

[illegible] در مقام [illegible] پهلوی [illegible] کوچک

[illegible]

[illegible] خجسته باد

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] و مشتری [illegible] هوای [illegible] کنند

[illegible] از فلک [illegible] و [illegible]

گر ز خسوف [illegible] و [illegible] [illegible]

چاووید [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

از ناخن [illegible] [illegible]

و طبعان عنان قلم بالا و در وصف بارگاه [illegible]

ترنم مینماید شعر [illegible] [illegible]

سایه چتر [illegible] از تعاقب شمس سعادت بخشش [illegible]

مجلس فردوس [illegible] نسیم غالیه سای [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهاندار [illegible] [illegible]

چو ماه دو هفته [illegible] [illegible]

در عالم [illegible] [illegible]

گوی هوای ربیع در چمن زمین [illegible] [illegible]

و عذار گل رنگین و طره مطر از سبزتر و نسرین [illegible]

طراوت عنایت [illegible] بود و قد [illegible] [illegible]

اعتدال [illegible] از استقامت [illegible] و گل [illegible]

[illegible]

[illegible] بحری مجلس [illegible] تکیه گاه صاحبقرانی تمنا ارادت
[illegible] حضرت [illegible] اعلی اعظم سلطان مفاخر قران
[illegible] اریکه [illegible] سلطنت نوازنده رایت خسروی
[illegible] آیت ملک مقالید الارض بحذافیرها و
[illegible] خطیرها والدین شرقا وغربا حامی الامن والطین خلیفه رب
السموات والارضین المستظل بظل [illegible] خلیل الرحمن مغیث الحق
والسلطنة والدنیا والدین ابوالفتح ابراهیم سلطان لا زالت رایات
[illegible] حشمت و کامکار کالشمس الثانی بأموره وطول اطناب الخیام
دولته بالقرار والخلود والدوام [illegible] و ظلال الامنة و [illegible]
علی مفارق المسلمین مبسوطة ممدودة ذکر کل مالی و امانی [illegible]
[illegible] فرخنده [illegible] نسیم [illegible] سلطنت [illegible] اغصان
بر [illegible] شکایتی ترنم بلطف امر دولتش [illegible] متصل دو
حوادث زمان از ساحت بارگاه کیوان اشتباهش منفصل باد
[illegible] ذکر زمانه [illegible] حفظ خود [illegible] بیرون باد از غم [illegible]
[illegible] اوقات جلالت که مقصود وجود مؤید معنیات ومنزله وجود ا
[illegible] صلوات همواره مهبط [illegible] اسمانی ومطرح شعاع بارقه
یزدانی باد و احبای دولت مسرور و محبور و اعدای مملکت مقهور و ما [illegible]

[illegible] به عون [illegible] تاریخ [illegible]

در شهور [illegible] حضرت [illegible] و [illegible]

و خاندان خوارزمشاهی که بوده و از [illegible]

و رسیدن [illegible] حضرت [illegible]

هجوم و اقصی الممالک و الاقالیم [illegible] بسیار [illegible] و موجب

و تحت تصرف آورد و بسط [illegible] بر اقوام [illegible]

چنگیزخان بود که چون خورشید جهان‌تاب بر روی زمین [illegible]

و نسل او حضرت [illegible] [illegible]

شمه از احوال [illegible] فرزندان [illegible]

احترازا عن الاطناب درین کتاب که تاریخ [illegible]

او را چه‌ها و شباهت نسبت کرده [illegible]

مثل جهانگشای و غیر آن که مصدر آن با اسامی [illegible]

موشح است ذکر کرده اند [illegible] ذکری [illegible] الا [illegible]

من التطویل تصدیع نباید و درین ایام که شهور سنه [illegible]

و ثمانمائه هجری که [illegible] ایام دولت [illegible]

فرمان [illegible] الغ خان حضرت سلطنت [illegible]

و از عمر و دولت [illegible] و برخوردار باد بدین [illegible]

٢٣

[illegible] که حلیه بر کارگر مرکب در کمال احدیت ذاتی وجود

[illegible] حقیقی ضمیر از صادرات اعمال [illegible] اعمال ان

[illegible] نگشت و نشان [illegible] نشر [illegible]

[illegible] ترتیب شد و [illegible] کالمثال

[illegible] عرش و شرف اسرار ساخت تا [illegible]

[illegible] حرف [illegible] امر تعینات سمائی و [illegible]

[illegible] حقایق [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ازان [illegible]

[illegible] استقلال [illegible] بون

نقاب معنی الی السکون شد و در کام [illegible] ذو [illegible]

[illegible] استقلال [illegible] الی [illegible]

[illegible] خاطر خطیر و ضمیر

منیر [illegible] صدق [illegible] تکلف

و تصلیف [illegible] امر عالی لایزال علیا بصد و ربوبیت که

با انس معالی و نفائس مبانی از ازل ابتدای آفرینش عالم و ظهور خلقت

آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه کالروح ابو ما علی ابوت [illegible] متصل میگردد

[illegible] الغرض [illegible] شور [illegible]

[illegible] خندان [illegible] [illegible]

[illegible] افلاک [illegible]

واللباقی [illegible]

[illegible] برهم [illegible]

چون نگاری [illegible] کل [illegible]

[illegible]

کرانه [illegible] برلوح [illegible]

[illegible] آفاق [illegible]

جون [illegible]

وللنداء [illegible]

جان افزای [illegible]

کند [illegible]

نظم [illegible] این حکایت عشق [illegible]

سر آن جون حکایت عاشق [illegible]

امید که ستاره ثنای این حضرت گردون [illegible]

رفعت بر افق دوام تا مدت دور افلاک بر مرکز خاک طالع

۸ [illegible]

[illegible] بیت [illegible] بصحبت [illegible] عالم
[illegible] جسته شد و امر حق سبحانه و تعالی این دولت و حشمت
[illegible] الله پناه بوده و مستند اصول ره و صحبت مولوث
[illegible] کاهش تصنیف ساخت محکم گردیدن منال و عرصه
[illegible] احوال بیاض جبرئیل روح القدس محفوظ و مملو و مداخل و
مخارج مشحون این دولت قاهره که کوه الجبل [illegible] بسم الجبال است
[illegible] به شش [illegible] باد و [illegible] پراکنده [illegible] و برباد
[illegible] ولی [illegible] آباد باد و
[illegible] بدایت [illegible] و [illegible]
[illegible] و آن در بر مقدمه و فصل و خاتمه
[illegible] گرد آمده و [illegible] نظم [illegible]
بود [illegible] بدانکه تاریخ لفظ سریانی است و اشتقاق از نام
[illegible] ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه که او را آذر گویند
[illegible] و مرتبه عالی [illegible] حق سبحانه و تعالی
[illegible] گشته او را در قرآن [illegible] عالم صلوات الله و سلامه
علیه [illegible] و حکمت الهی درین [illegible] است که نظر مبارک بر انبیاء
سابق الله از و در مقاسات و شدایدی که هر یک از ایشان کشیده

واقف شده موجب [illegible] [illegible]

[illegible] از اسباب توکل [illegible] [illegible]

و معلوم [illegible] بوده [illegible] [illegible]

که تا عالم [illegible] مصالح [illegible] [illegible]

و فایده [illegible] [illegible]

واقف [illegible] بداند که دولت [illegible]

عادت [illegible] می باید زیست و [illegible]

حاکم از کدام سیرت مذموم و عادت نامحمود بوده و از آن احتراز [illegible]

[illegible] لازم و [illegible] [illegible] حصول بزرگی [illegible]

نصب العین [illegible] [illegible]

و حصول تاریخ [illegible] [illegible]

و مبنای آن حرکت [illegible] بعضی حرکت [illegible]

و بعضی حرکت [illegible] تاریخ [illegible] بعضی از ابتدای [illegible]

عالم و خلقت وجود [illegible] صلوات [illegible] علیه [illegible]

[illegible] بسیار کرده اند چه [illegible] و [illegible]

که در جهان واقع می شده تواریخ مجدد [illegible] مانند [illegible]

از زمان نبوت آدم بوده صلوات السلام و چون طوفان [illegible]

[illegible] معلوم نیست تاریخ انتخاب او کرده شد بعد از آن
[illegible] تاریخ بنی اسرائیل از وفات موسی کلیم صلوات الله
[illegible] [illegible] و اول [illegible] از بنای کعبه و [illegible] و
[illegible] از زمان اسکندر رومی [illegible] و تاریخ هجرت المصطفی او را
[illegible] [illegible] [illegible] با تاریخ [illegible]
[illegible] [illegible] ماه و اند و تاریخ جلالی از زمان
سلطان جلال الدین ملکشاه [illegible] [illegible] تاریخ هلاکو خان امروز
[illegible] آن را تاریخ خانی خوانند و بعضی گویند که [illegible]
[illegible] تاریخ سابق ترک کردند [illegible] آن تاریخ
[illegible] تاریخ سابق [illegible] شده و
[illegible] نوشته اند [illegible] ابتدای و انتهای
[illegible] [illegible] و است تعالی
[illegible] [illegible] و این سخن باطل است
[illegible] [illegible] است [illegible] احصار کرده
[illegible] ابتدا [illegible] انتها [illegible] از ابد و انتها دا
[illegible] الوجود و است هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
و حکمای ختا و چین و منجمان که علمای [illegible] و زیرکان شد ابتدا

ز خلقت آدم ... [illegible] ... الطوفان ... [illegible]

و گویند چون بنا آدم ... [illegible] ... [illegible]

محمد ... [illegible] ... از زمان ... [illegible]

تا طوفان ... [illegible] ... که ... [illegible]

از زمان ... [illegible] ... و درین ایام که تاریخ از ... [illegible]

اثنی و عشرین ... [illegible] ... [illegible]

از زمان طوفان ... [illegible] ... [illegible]

تواریخ هجری ... [illegible] ... و تاریخ ... [illegible]

... [illegible] ... و عمارت ... [illegible]

ذکر ... تاریخ ترک ... [illegible] ... و ... [illegible]

شصت و پنج روز و کسری باشد تاریخ ترکان ... [illegible]

چنانچه مشهور است فصل در شرح ... علم و ... [illegible]

بکمال قدرت ... [illegible]

ترکیب ... [illegible]

که عالم امر ... [illegible] ... الا له الخلق و الامر

تبارک الله رب العالمین پس اول کسی که ... [illegible]

بر ... و وجود نهاده ... [illegible] ... اول ...

[illegible] سنت [illegible] بر کیفیت معرفت اهل تصوف

[illegible] که تحقیق [illegible] صلوات الله بود که تعالی

[illegible] اسما [illegible] اول پیغمبری که خدا تعالی [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] صفات [illegible] اطلاق کرده اند

[illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] الحرکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روشن

[illegible] سون و

[illegible] الدنیا

[illegible] اکنون

[illegible] امید وار [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

[illegible] روشن و [illegible] گشت و [illegible]

[illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

زبده ... [illegible] ... زمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بر ... [illegible]

و داشته ... [illegible]

و ازین عتبه ابوت ... [illegible]

بطالع سعد بر قطع ... [illegible]

بزم همایون مقرر داشت و تیر و ... [illegible]

نظام امور و تکمیل قضایای جمهور کرد و آن نظم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] پیدا آمد و روز [illegible]

[illegible] از خط استوا

[illegible] انتها این سطر لاتیت [illegible]

[illegible] بین قبهار [illegible] ول کشید

[illegible] پدید و جواهر آبدار ابو اسط حرکات

[illegible] لوح ثریا رسانید و حجم [illegible] از آفتاب برو [illegible]

و بنا [illegible] الانبیاء [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

بکمال [illegible]

و [illegible]

که [illegible]

[illegible]

وقال [illegible]

طلبکار [illegible]

و برگزیده [illegible]

وسلام علیهم [illegible]

صلی الله علیه [illegible]

اکابر مورخان [illegible] آورده‌اند که [illegible]

ابوذر غفاری [illegible] از حضرت [illegible] مصطفی [illegible]

علیه و سلم سؤال فرمودم که پیغمبران [illegible] بوده‌اند

فرمودند که صد و بیست و چهار هزار گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] عشر [illegible]

[illegible] اب [illegible]

و دار [illegible] عشر از پادشاهی [illegible] اول سوره

[illegible] بود و در مراتب [illegible] از نبی [illegible] اولوالعزم

[illegible] موصوف بصفات

[illegible] اخلاق [illegible] اطلاع یا با آثار حسن و

[illegible] سالک و دعوت خلیل یا الهام یا منام

یا وحی یا تکلم از ورای حجاب یا بعضی ازین جمله و قبل آنکه

[illegible]

[illegible]

باشند که ... اکرم [illegible]

[illegible]

باید که [illegible]

[illegible]

که [illegible]

باشد و دین و شریعت او منسوخ [illegible]

[illegible]

از مرتبه [illegible]

انبیا [illegible]

اولوالعزم [illegible] ابراهیم و موسی [illegible]

[illegible] ابو البشر آدم صفی علیه السلام [illegible]

لقب آدم صفی الله [illegible]

فرستاد تا بقدری [illegible]

بردبار دو زمین او را سوگند داد و او که [illegible]

که آدم [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible]

[illegible] میکائیل [illegible] بسبب [illegible] بار زمین [illegible]
[illegible] علیه السلام باز گردید و فرمان شد که میکائیل [illegible]
[illegible] با او همین عمل کرد و او نیز باز گشت پس [illegible]
[illegible] او را [illegible] عزرائیل را فرمان شد چون [illegible] شد و او
[illegible] گفت ای خدای عز و جل با تو [illegible]
[illegible] از زمین [illegible] خاک [illegible] از هر نوعی تر و خشک
[illegible] سفید و سرخ و [illegible] [illegible]
مخلوقات قدری بود اشت و [illegible] در زمان [illegible] خواهد [illegible]
خاک [illegible] و [illegible] اند اما خاک طینت مبارک حضرت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم ازین محل بر داشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بهشت [illegible] آورده [illegible]
[illegible] تمام ملایکه [illegible] و اهل بهشت عرض کردند [illegible]
[illegible] خلقت عالم و آدم وجود با وجود آنحضرت نعت کرد [illegible]
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
[illegible] مشرف و چون عزرائیل علیه السلام
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] قدرت
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام اسماء حسنی را و را آموخت و [illegible] آدم [illegible]

ملائکه مقرب [illegible] تعالی وی را

سجده کردند فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

جای [illegible] از پهلوی چپ [illegible]

خوردن گندم [illegible] و در روایت عبدالله مسعود از خوردن انگور

و بقول ابن جریج از [illegible] که ابلیس [illegible] که در بهشت [illegible]

بجز کناره بهشت [illegible] تا آدم علیه السلام

و بی بی حوا را فریب [illegible] روزی مار که در باب بهشت [illegible]

آمد ابلیس [illegible] گفت که مرا با آدم سخنی است [illegible] میخواهم که او [illegible]

[illegible] شد با بدند مرا بهشتی و او را نوشت خدا و
[illegible] ابلیس [illegible] داد تا او را بفرشتگان
[illegible] رفت پس خشم ابلیس علیه اللعنه بر طاووس
امد و پرسید که درخت گندم کدام است طاووس [illegible] را نشان
داد [illegible] را از آنجا گرفت [illegible] آدم و حوا [illegible] خوردند
چون ایشان [illegible] بهشتی از تنشان [illegible] و برهنه ماندند
برگ درخت انجیر [illegible] بر تن خود گرفتند
خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی
[illegible] را با ایشان از بهشت بیرون انداخت آدم علیه الصلوة
والسلام [illegible] در روز [illegible] میان [illegible] ساعت روز [illegible]
[illegible] خوراکی [illegible] و مکر [illegible] جان [illegible]
[illegible] و ابلیس [illegible] آدم به دنیا آمد
[illegible] که خدای تعالی بر او خشم گرفت و چند سال گوه سر
[illegible] کرد و [illegible] این [illegible] که از بسیاری
[illegible] است و تمام [illegible] امروز [illegible]
[illegible] عاشورا توبه او قبول شد روز عاشورا
فضیلت بسیار است چون [illegible] و [illegible] از کرفتن

کشتی نوح بر کوه جودی و هم لوط ... [illegible]

و قبول توبه داود و مغفرت ... [illegible]

ایوب از رنج و خلاصی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی

و روشن شدن چشم یعقوب و بیرون آمدن یوسف از چاه

و فرج مطلب کردن ... [illegible] ... های ... [illegible]

موسی ... [illegible] ... ذلک و چون توبه آدم قبول شد ...

بشناس ... [illegible] ... از بهشت بر زمین ... [illegible]

حرم کعبه است ... [illegible] ... یاقوت ...

... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]

و آدم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و وداع کردند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فتادند و آدم ... [illegible]

کوه

[illegible] و ر و [illegible]

[illegible] نشان ها [illegible]

از [illegible] بل [illegible]

و [illegible] است که او [illegible]

[illegible] کلاه [illegible]

[illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] بل از در کور کرد [illegible] مرگ [illegible]

[illegible] بل گفت [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] هستی از و

[illegible] اقلیم [illegible]

با بوالبشر آدم و [illegible] چون [illegible] عهد الست که حضرت

[illegible] از صلب [illegible] کرد از ایشان

[illegible] من ربهم و اشهدهم

[illegible] مجموع [illegible] و الغاوا ر ابره

[illegible] دید که [illegible] گفتند

که یکی از فرزندان [illegible] که از [illegible] نگری

و دیگر بار آدم [illegible] چون [illegible]
و هشتصد سال عمر [illegible] بود و [illegible]
گشت [illegible] چهل سال [illegible] را
نیست رضا داد و آدم را معلوم بود که عمر او هزار سال است عمر
علیه السلام [illegible] و شصت [illegible] رسید [illegible]
به [illegible] ابوالبشر علیه السلام بود [illegible]
نگاه [illegible] وقت [illegible] جای [illegible]
آدم جواب [illegible] سال باقی است گفت
بخشیدی انکار نمود و گفت مرا از [illegible]
بفرمان حق جل و علا دیگر بار [illegible] تعالی [illegible]
چهل سال دیگر بخشید و آدم را نیز [illegible] تمام کرد
و [illegible] از بخشش کرد [illegible]
گذشت بنی [illegible] آمده حکم شد که چون [illegible] با یکدیگر [illegible]
با انبیا معامله نهند با یکدیگر گواه [illegible]
بنویسند تا بعد از آن انکار نتوانند کرد و چون [illegible]
شد [illegible] بوظیفه خود قیام نمود و شیث علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] سال رسید وحی بدو نازل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] از

[illegible] در روایتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

42 السلام [illegible] و [illegible] بدین [illegible]

کرد [illegible] آدم [illegible] السلام [illegible] بیت المعمور

[illegible] کرد

[illegible] بآسمان برد [illegible] بجای آن کعبه بنهاد

[illegible] شیث علیه السلام

[illegible] ده سالی بود و در روایتی ششصد بیس

[illegible] بجای پدر بخلافت نشست [illegible] بود

... کد ...

تمام شدند بعد از آن ... که ...

و پادشاهی ...

و این سخن ...

رحلت ... ایشان ... کرده ...

... هفتصد سال ... تمام ...

یکصد سال پادشاهی کرد ... آن ... بوده

خود ... وصی ... هفتصد و شصت و دو

سال ... و این جماعت تمام در حیات ... آدم ...

شده بودند ... بعضی از مورخان گفته اند که از ...

آدم ... سال ...

می بود و این سخن بحسب شرع صحیح ...

ادریس ...

و ... حکیم و علم نجوم ...

و صنعت رشتن ...

و در انجا همه صفتها باز ...

او را با ملک الموت دوستی بود ...

... سال ... حق سبحانه و تعالی ... التماس ...

او و

از نسل ساکنان هشت و وضع باو نمود و نسل او و نسل او از بهشت
که تحقیق است چون آیه ... نصیب ... و ... آمده و دیگر روی
همچنین بجانب او کشتی کرده از بس [illegible] و هم انجا قرار گرفت
و از نسل او بسیار شد تا اعقاب او بدانند و پیش ... بسیار بزرگ
و پیشوا چون ... حق ... او ... بجای نشست
و از ... او ... حق ... او ... که ... لقب او
... از ... سال ... او ... ولیت ... سال ...
... و مدت ... سال ... دعوت کرد ...
زیاده از نهصد ... دوران بد و ایمان نیاوردند تا روزی که
نوح در حق کفار دعا کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
پس حق سبحانه امر فرمود که درخت بنشاند و چون برسد
از ان کشتی بسازد و همچنین کرد و چون درخت برسید از چوب
آن کشتی ساخت طول سیصد گز و عرض آن پنجاه گز و ا
ارتفاع سی گز ... و داشت سه طبقه یک طبقه بجهة مسکن انسان و یک طبقه
بجهة حیوانات و یک طبقه بجهة جانوران پس خدای تعالی طوفان
فرستاد و اول از تنور سرای نوح در کوفه که اکنون مسجد جامع است
بجوش آمد تنور بود از ان ... که ... از بهشت [illegible] آورده

بود و به میراث بنوح رسید و موحدت زمان طوفان [illegible] که
کوه زیر جودی شش ماه آب ماند و بعضی گویند تا بطن آسمان [illegible]
نسل نوح با هشتاد تن همراه کشتی [illegible]
تمام ربع مسکون [illegible]
بگذشت و بفرمان خدای تعالی کشتی [illegible] مشرق تا
از مغرب تا مشرق رسید بکوه جودی بنشست و در موصل [illegible]
در جای [illegible] از کشتی بیرون آمد و بنا دهی ساخت معروف
ثمانین و بعد از ان هفتصد سال بزیست و چون عمرش بیک هزار
و [illegible] سال رسید درگذشت و بدیگر روایات هزار و [illegible] سال
عمر یافت و گویند از زمان آدم تا نوح علیه السلام [illegible]
پانصد سال و از زمان نوح تا [illegible]
پانصد سال از زمان ابراهیم تا زمان موسی [illegible]
سال و از زمان موسی تا زمان عیسی [illegible] سال
زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت صلوات [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]

دولت

[illegible] الى [illegible] چون

[illegible] گذشت [illegible]

[illegible] دو [illegible] سام [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] اهل [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم

[illegible] خراسان و کرمان

[illegible] بود [illegible] آن [illegible]

[illegible] سام [illegible] قوم عاد

[illegible] آن [illegible]

[illegible] ازان نسل [illegible]

[illegible] که در کشتی و طوفان [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] سبب [illegible] از نسل او

[illegible] و [illegible] و سبب آنکه روزی

[illegible] السلام [illegible]

[illegible]

دیگر کنند [illegible]

شد [illegible]

که چون [illegible]

او بود و ایر [illegible]

این [illegible]

کلانید و چون بزرگترین فرزندان [illegible]

بدولت نبوت و تشریف رسالت [illegible]

و اگر [illegible] فرزندان دیگر مقدم بودی اما چون [illegible]

و [illegible]

[illegible] ... شعب ... ترک
[illegible] ایشان یافث بن نوح منتهی میگردد و ربط [illegible] این
[illegible] و گرویده گشته اند [illegible] از تقدم ایشان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] پس از طوفان [illegible] علیه السلام
[illegible] مرکب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پادشاهی ملک بنیاد نهاده یافث
[illegible] چون از [illegible] کوه جودی بشرق میرفت از پدر درخواست
کرد [illegible] دعای آموزد که هرگاه از حق تعالی باران خواهد
[illegible] اسم اعظم بیاموخت و آن اسم را بر سنگی نقش کرد
[illegible] یافته بود که هرگاه باران خواستی
[illegible] معروف در میان اقوام ترک [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] معروف و مشهور است
[illegible] ترک [illegible] ایشان ساکن شد و رسم های نیکو
و آئینهای پسندیده نهاد و بعد از آنکه نسل او بسیار شد ازین
مرحله [illegible] رحلت فرموده بجوار رحمت حق پیوست
پس مردم اجتماع کردند و ترک [illegible] را بر خود والی ساختند و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از آنجا سالی چند خدای تعالی و [illegible]

وانی کرد [illegible]

[illegible] و عادل و کامل و [illegible]

مراعات [illegible]

[illegible] و احبار [illegible]

[illegible]

[illegible] رسید [illegible] اگر [illegible]

چون [illegible]

او بید اگر [illegible] گفت [illegible]

جهة اقامت [illegible] اهل [illegible]

در صحرا بودی و [illegible] اما از [illegible]

التماس نمود اجابت نکردند بدین سبب میان ایشان [illegible]

بی آزرم بود و تابی نداشت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] و عادت [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] خواسته [illegible]

دنم

و پس از ... شیخ ... [illegible]

[illegible] ... کرد ... [illegible]

... از نسل او ... [illegible]

چنگیز ... سنگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... او ... [illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ازان ... [illegible]

[illegible]

دهانه ... او کرد ... امروز ... می‌کنند استخراج او

واو را ... او ما چین ... باکفایت

چون ... او بسیار شد پدر را گفت من نیز مقامی از برای

خود طلب ... پس شهرهای چین و بناها و سنگ ...

او را دو خانه ... کرد و مردم آموخت و مشک را

... او گرفت اما کسان باری دوست بود و عیش و شکار بسیار

کردی و در آنجا که ملغار را انتظام کرد تو او را ... پسر بود که ملغار

[illegible] اتشان شند

دو [illegible]

ب [illegible]

او [illegible]

خلیفه [illegible] نقلست [illegible]

[illegible] بود و [illegible]

[illegible]

[illegible]

وعمل [illegible]

جمل [illegible]

[illegible]

زتو ولع کرد [illegible]

پدر حیدری [illegible] باشد [illegible]

تمامت عجیب [illegible] بودند [illegible] از

رفتن بجاره بداشت [illegible] شاهی به فرزند خود [illegible]

تفویض کرد و خود از دنیا اعراض نمود و ملتجی [illegible] زود

شعار خود ساخته بجانب حق مشغول شد و بایقوی خان

بعد از پدر سلطنت ترکستان اشتغال نمود و در زیاد [illegible]

[illegible] او کوشید و رسوم نیکو نهاد و بکام رحیل امانت زانیسه جود کرد

خان مرحوم گردد گوکسنان بعد از مدتی با سلطنت پادشاهی
[illegible] پسر هم پدران تمامه ترکمنان از آنجا مرد عدل و
انصاف [illegible] شد و در حالت وفات ولایت خود را
به فرزند خود الینجه خان داد الینجه خان چون به پدر مملکت تابین یافت
پادشاهی [illegible] گشت ای قیاجیز و از زمان او
[illegible] سبب [illegible] شد و از جود و مال و ثروت [illegible]
[illegible] و ابدا [illegible] پرستنده و دین و
[illegible] گشتند [illegible] و گمراهی پیش گرفتند الینجه خان را
[illegible] شد و چون [illegible] پدر [illegible] او را [illegible]
[illegible] یکی تاتار نام کرد و دیگری را مغل [illegible] و پسر بزرگ شدند
[illegible] حکومت [illegible] رسیدند و چون الینجه به کهولت رسید
مملکت را بر پسران قسمت کرد نصفی تاتار و نصفی مغل را داد و
[illegible] در طریق موافقت قوم [illegible] داری میکردند
و ایشان [illegible] تاتار و مغل دو گروه شدند تاتار شعبه تاتار هفت
[illegible] تاتار خان [illegible] اول [illegible] تاتار [illegible] بوقا خان پسر
تاتار [illegible] نشست و [illegible] حکومت اقوام تاتار
[illegible] پدران را [illegible] و قتیمه خان که [illegible]

متصدی امر ایالت شد و چون او وفات کرد [illegible]
[illegible] از ملوک تاتار است مستقل بایالت گشت [illegible]
اردوخان بود که بعد از [illegible] ایالت [illegible]
جون ملک [illegible] بحیث [illegible]
تابارت بود [illegible] و الوس مغل [illegible] میان ایشان
باز [illegible] خان [illegible] آخر ملوک تاتار بود و چون [illegible]
سبب [illegible] فتنه و عداوت افروخته گشت و [illegible]
دو کروه طبقه مغل شعبه مغل [illegible] اول ایشان مغل خان [illegible]
و [illegible] را از [illegible] گرفته [illegible] موافق تحقیق است [illegible]
کلات در [illegible]
جون مغل خان در [illegible] ممالک [illegible] باستقلال [illegible]
زمام سلطنت [illegible] کرد بموجب اعتقاد و رضا [illegible]
جون [illegible] کرد و [illegible] ایشان
و کرخان [illegible] شاهی [illegible] که بزرگترین [illegible] مغل بود دیوخان
بنشست و با [illegible] مشغول گشت و [illegible] در [illegible] کوه که
ایزرود [illegible] ییلاق و قشلاق داشت [illegible]
باکروه [illegible] آمد [illegible] و بله

[illegible] ونقل رسید قولغان در آخر [illegible]

[illegible] فرزندی [illegible] ثابت و [illegible]

[illegible] بتمام قبل [illegible] وقت

فرزندی را [illegible] بودی و [illegible] خانی [illegible] جهانه

[illegible] آمد نهایت خوب [illegible]

[illegible] خاتون طفل [illegible]

[illegible] پیدا [illegible]

[illegible] نشان بود و چون بظاهر [illegible]

[illegible] او [illegible] لشکر

[illegible] نهایت خوب صورت بود [illegible] خویش [illegible]

[illegible] چشم او مهر و ماه [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] او را نام شادی القصه خان [illegible]

[illegible] آمد [illegible] گهواره از این شادی طوی کرد و

[illegible] بزرگان قوم [illegible] بود پس [illegible] با خاتون

[illegible] نام او را [illegible] خواستیم [illegible] یکساله

[illegible] از گهواره بزبان فصیح گفت نام من [illegible] یکی ساله

[illegible]

تقریب [illegible] که [illegible]

و بشارت [illegible]

خان [illegible]

حسن و جمال [illegible]

اغزخان [illegible]

پیش [illegible] خان [illegible]

عزیزی [illegible]

[illegible]

و [illegible]

او از جای [illegible]

بازگشت [illegible]

خرابی [illegible]

لکن سخن من بشنوی و [illegible]

چو بشنید زن گفت [illegible] در زیر [illegible]

که [illegible]

اغزخان چون سخن او بشنید [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] و امیران را [illegible]

[illegible] دو [illegible] که بغازان نگاه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] حال [illegible]

ولی که نوروز [illegible] صورت حال [illegible] غازان [illegible] مسلمانی [illegible]

[illegible] اسلام دعوت کرده بود قبول نمود و گفته [illegible]

[illegible] را از این گفت و [illegible]

[illegible]

[illegible] که گفت [illegible] از دین [illegible]

[illegible] گفت الله اکبر [illegible] شده و متوجه [illegible]

[illegible] روز [illegible] چون از این معنی خبر یافت

[illegible] لشکر [illegible] غازان [illegible] شد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چاره [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] که از [illegible]

غازان در میان [illegible] شد لشکر [illegible] روی [illegible] و [illegible] بزرگان

[illegible] غازان [illegible] غازان

پشت کردند و [illegible] شاهی [illegible]

با اغوزخان پادشاهی بود [illegible] جهان [illegible]

و تیغ زد [illegible] آورده [illegible] و باجم و [illegible]

ایشان [illegible] کرد و تا اغوز [illegible] از زور [illegible]

مجموع را [illegible] و با دیگر [illegible] از ان [illegible]

و ولایت چین [illegible] تا [illegible] ایشان را

دیگر [illegible] اغوزخان [illegible] و چون [illegible]

در دل ایشان افتاد و تمام [illegible] گریزان شدند [illegible]

در عقب ایشان تاخت کرد [illegible] ان [illegible]

تا بجهت ایل [illegible] را ایل شدند [illegible]

حاکم گشت [illegible] تا [illegible]

فرمان [illegible] آورد و تمام ان [illegible]

شهر و تاخت [illegible]

بجمله [illegible] تاخت [illegible]

بگیرد و مجموع امرا و بزرگان را [illegible] کرده [illegible]

با لشکر زر و جامه و جام [illegible] آورده [illegible]

و قانونی چند که موجب [illegible] حال [illegible]

ایشان بود [illegible] و اغوزخان [illegible] ترک [illegible] بود [illegible]

بجان

بیان آنکه چون [illegible] منصور [illegible] بر تمام تسخیر ممالک بنهاد و [illegible]

[illegible] جهان [illegible] تمامت [illegible] که اتفاقا [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

اغوز خان [illegible] جنگ [illegible]

اغوز خان [illegible] شکست [illegible] ایت برق [illegible] و [illegible]

بسیار گرفت و از نقل [illegible] ایت برق [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] و استخراج کرده [illegible]

[illegible] نقل کرده [illegible] قبچاق

[illegible] ایت برق بود و چون

شکست بر اغوز خان [illegible] شد و در جزیره میان دو رود فرود

آمدند [illegible] شوهرش در جنگ کشته شده بود

[illegible] گرفت و در میان درختی که جوف آن کاواک

شده بود [illegible] وضع حمل نمود چون اغوز خان از سر مرحمت

حال او [illegible] که پدر او در جنگ کشته شده و او یتیم مانده

او را بفرزندی قبول کرده قبچاق نام نهاد و اشتقاق قبچاق

بدرختی سپید وان درختی باشد که میان آن مجوف و خالی باشد بیت
کنون قوم قپچاق را اسبیه شمارند از نسل آن کودک
واغزخان بعد از چند سال که در آن ملک ...
مسخر گردانید وچون اغزخان بعد از چندگاه بتوران باز گشت
شنود که باز دشمنان مخالفت آغاز کرده اند قپچاق را فرزند خود
بود فرمود که با تابع خود برود و در حوالی ... بمحافظت
اشتغال نماید و او برحسب فرموده برفت و در آنجا ساکن شد
و در همانجا بماند چون اغزخان از سرحد غور گذشته ... زمین
کرد ... بود و دست ... حکم
فرمود که یکشنبه هیچ غله باز نماند تا چون ...
بود و بعضی از لشکر باز نماند چون اغزخان ... شد باز
فرمود بعد از پرسش باز ماندگان ... بیت
کنون هر که او هست قوم تراود تمامست ...
چون اغزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید ... فرمود که یکشنبه
لشکر باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از پی
... در صحرا اشتغال ... روی برفت
و تندرو را از نو باز ستد و از ... کباب کرد و چون ...

تا اول

تا والی بود هیچکس [illegible] اشد نظم ترتیب کار بکند و [illegible] مرتبه

اغوز خان نشانهای ایشان شنیده بر بخشید و بهمانا کسی را که زینت

[illegible] بار ماند ز من تا که معیشت هست کاین زمان

و اغوز نامهای اقوام را یورت و صفت خود و بیلاق و قشلاق

معین کرده است هست تو این جمله را از ترکان نسب که مختلف

نامهشان زین سبب [illegible] اغوز خان جغتای وقت

طوی چون اغوز خان بیشتر ممالک عالم را در تحت تصرف

در آورد و از جانب عرب اصل خود که قراق و ازماق بود باز

گردید و در انجا یورتی و جشنی ترتیب کرد که مثل ان هیچ پاد

شاهی نکرده بود و خرگهی زد که طول و عرض فراوان فرون

ازسنا بود و تمام بزرگان و سرداران اطراف و ملوک مرزوران

[illegible] گرد آمدند و دران طوی نه تومان گوسفند و نهصد

[illegible] شراب و غیره و دیگر اسباب فراخوردان مهیا کرده

[illegible] بزرگ که [illegible] او است ترتیب کرده بند

و اغوز خان [illegible] پسر بود و سه بزرگ ترکن و اتی و بلدوز کوک

[illegible] قراق [illegible] اغز کرد و در جشن خرغاشی خرمشی

مراین شش پسر [illegible] بزرگ [illegible] وا حیث

فرزندان [illegible] اتفاق [illegible] قشلاق و شکارگاه

[illegible] آمد [illegible] بزرگ [illegible] کمان

[illegible] پسران [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] قیام [illegible] را اوچوق و

[illegible] بزوق آن را اوچوق [illegible] باشد

تیر [illegible] دو کمان حکم پادشاهیست چون ایلچی آمده کمان

بو [illegible] از [illegible] کمتر [illegible] دست راست که عرب اورا

میمنه گویند [illegible] بزوق را داد و دست چپ که

بعرب آنرا میسره گویند جوانغار را اوچوق مخصوص کرد و آیند

تا هر کس جای خود را بشناسند و هم درین مجلس وصیت کرد

که بعد از او تخت سلطنت و خانی تعلق بقوم بزوق داشته

باشد و درین نبود که بجوار رحمت حق پیوست [illegible] گون

گون خان بموجب وصیت پدر و [illegible] بر تخت

تخت نشست و نام سلطنت [illegible] قیام نمود

با رعیت طریق معدلت و نصفت پیش گرفت [illegible] از قبل

خواجه که در زمان پدرش بود و کار میکرد او [illegible]

گفت ای گون خان پدرت پادشاه عالی قدر بود و ممالک را ضبط داد و لشکر

زکرده اند و هر این نصیحت بسیار مانند نظر [illegible]
ی [illegible] او نکاه [illegible]
[illegible] گذشت . و آخر هر یک چهار پسر
[illegible] شاهزاده باشند و مبادا که جهت مال
[illegible] مخالفت پدید شود اول آنکه هر یک را علیحده
[illegible] ملکهای [illegible] بدیشان بخشیم
همه جدا جدا [illegible] بود و با ایشان چو رفتم جو و هر یک اکنون
[illegible] روز و هم بدین گونه [illegible]
[illegible] چون بشنیدند این سخن . پسندیده گفتار مرد کهن
[illegible] اگر [illegible] دست
[illegible] دست [illegible]
[illegible] شاهزادگان تعیین نمود و [illegible]
[illegible] گشت و راه [illegible]
[illegible] سلطان متوجه [illegible]
[illegible] هر یک را [illegible]
[illegible] بود و با یکدیگر [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] موافق سلطنت [illegible]

[illegible] و چون او
[illegible]
ذکر پادشاهی [illegible] خان [illegible]
پدر بجای [illegible] ملت و احسان [illegible]
داشت و رعایا را [illegible]
ساق جده و [illegible]
داد و چون اجلش فرا رسید بمرد پسر او [illegible] بجای پدر قائم مقام
ذکر پادشاهی [illegible] خان بجای پدر نشست
و به رای ملک [illegible] عادات ملک
و پادشاهی [illegible]
و فارغ [illegible] از عمل معزول کرد
و منگلی خان که فرزند او بود بجای او نشست ذکر پادشاهی
منگلی خان چون بجای پدر بر تخت [illegible]
پادشاهی و لوازم فرمان [illegible]
خلایق و جامه [illegible] و در میان [illegible]
و چون او را انقضای اجل بسر آمد تنگز خان را [illegible]
فرمودند ذکر پادشاهی [illegible] چون تنگز خان [illegible]

امور سلطنت [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] شوکت [illegible]

[illegible] و بگو [illegible]

[illegible] تمام [illegible] کام [illegible]

[illegible] این [illegible] پادشاه

[illegible] زمان او پادشاه ترکستان [illegible]

[illegible] شد و در میان او فضل مخالفت

[illegible] جون [illegible]

[illegible] مشغول شود

[illegible] تا

[illegible] علت کرده

[illegible] و بسوی دیگر

[illegible] و دم

دم [illegible] از فضل و احسان بجوش

[illegible] غالب آمدند

[illegible]

[illegible] ایشان بودند و کسی زنده نماند و این واقعه
[illegible] سال [illegible] در آن جهان نبود
[illegible] افتاده بودند [illegible]
[illegible] بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سفید [illegible] در آنجا رسید
[illegible] بودند [illegible] کوه اند
[illegible] آب [illegible]
روان [illegible] [illegible] دیده شد
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسیار شد

[illegible]

[illegible] گویند و بعد از نسل نکودر لکن

[illegible] گرا [illegible] نیز بود جون قابل و

[illegible] و مقام بر ایشان [illegible]

[illegible] نکودری بود و [illegible] آورده

[illegible] بسیار از هم آورده‌اند و بخصم بسیار [illegible]

[illegible] چون بود [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] آتش

[illegible] گاه [illegible] آتش زیاد

شد [illegible] بعضی تمام

بعضی از آن کوه [illegible] ساخته [illegible] بیرون آمدند و از آنجا

[illegible] ایشان بود در آمده

[illegible] آن فرو گرفته بودند جنگ کردند

[illegible] بیرون آوردند و چون [illegible]

[illegible] که در بیرون بودند در خطای خود را داخل مغل گردانیدند

نظم [illegible] مغل باشد [illegible] هر دو قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهقانان [illegible]

[illegible]

[illegible] آشکار [illegible]

[illegible]

نجابت [illegible]

از رفتن راست [illegible]

ران مجتمع شوند [illegible]

محکم تنگ گران [illegible]

و نرم و در آن شب [illegible]

کند تازه آیین آهنگری [illegible] مثل [illegible]

رسم نیاکان نگاه [illegible] و له نوبحار [illegible] احوال [illegible]

بو دیگر پسر الفقو است و الفقو دختر جو منه ابن یولدوز ارزوم [illegible]

ذاتو مالوی [illegible] و [illegible] حسن و جمال در نهایت عفت و کمال

علم [illegible] و [illegible] او را تعلیم [illegible] بود و [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنشین [illegible] و برجا [illegible] نشستن [illegible] پایدار

او را شوهری و او همچو یوسف [illegible] نام [illegible]

و حاجت حمل [illegible] را از روح و نسیم [illegible] و چون

شوهرش متوفی شد بحکومت و [illegible] و در

حال را دست الهی چنان اقتضا کرد که آن بانوی بی مثال پرهیز

[illegible] ناگاه روشنایی و [illegible] تافت و آن نور

و روشنی [illegible] در خود نوع [illegible] یافت

[illegible] جبرئیل [illegible] شد و مرد و از

قدرت خدای تعالی غریب [illegible] حکایات مریم اگر شنوی

[illegible] قوم [illegible] او از این حالت انکار [illegible] بخاطر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکن شاه او [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] [illegible]

او [illegible] که [illegible] چون [illegible]

در [illegible] ایشان [illegible] [illegible]

او و زمان [illegible] [illegible]

از نسل او نبیره [illegible] سال هجرت [illegible]

بکو [illegible] اتا [illegible] [illegible]

خانان مغل از نسل او نبیره و نسل ان [illegible]

نوره نبیره یزدن گوینده نسل ان دو پسر [illegible] پسران [illegible]

و ایشان در [illegible] از یزدن [illegible] [illegible]

خلافت خروج ابو مسلم مروزی بوده و ذکر پادشاهی بوزنجر چون

بوزنجر که نهم [illegible] چنگیز خان و چهار [illegible]

بمرتبه [illegible] رسید در [illegible] [illegible]

خویش [illegible] [illegible]

واما [illegible] ملوک [illegible]

و دیگر [illegible] مطاوعت [illegible] نمود او رفقا

[illegible] عاید [illegible] باشد

[illegible] یکی [illegible] نمود و انواع [illegible]

[illegible] باشند

[illegible] کسی [illegible] هزار [illegible] شود

[illegible] هر آنکه یکی از ایشان [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] همکس [illegible]

[illegible]

[illegible] باقی گذارد [illegible] حکم و فرمان

گذاردی [illegible] بعضی از ایشان

دیگر [illegible] در مملکت پادشاهی بهره

[illegible] اجرای مراسم عدل و احسان

[illegible] و پسر باید یوق و یوقیان

[illegible] بینند [illegible] جز این [illegible]

دیگر پادشاهی بوقا خان و چون بوقا خان که جد هشتم چنگیز خان

[illegible] بجای پدر پادشاه گشت [illegible] قواعد

[illegible] ستان [illegible]

[illegible]

[illegible] و شبانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکبار کی شدی [illegible]

قیاس شمردن چنین [illegible]

و [illegible] شتند چوپان و گرد زن [illegible]

مال بسیار بود [illegible] جلایر [illegible]

در آن وقت از نسل [illegible]

بودند و [illegible] کنار رود کلوران [illegible]

هزار خانه و در میان مغول و اهل خطای دشمنی بود [illegible]

یکبار واقع شدی که اهل خطای بر سر جلایر بر تاختند گرده [illegible]

[illegible]

رو [illegible] بست [illegible] بر تو بهت فرود
آمده [illegible] اشارت [illegible] نظم گرای شیر مردان مغول بکشت
مدینه [illegible] و غارت کردند و نیز روی اهل خطا چین قا
وزان [illegible] نشان [illegible] بستند بر روی رود و
کشتی [illegible] و خاشاک تا [illegible] اهل پکین خشم و غضب
بر اهل [illegible] گشتند و [illegible] هم [illegible] در راه و بخستند
بخاک و خون [illegible] در [illegible] هستند [illegible] تنها [illegible] ریختن
یکی رود و دیگر ز خون شد روان [illegible] و دیگر ز خطا بر که در نواحی اشغال
بود و چون از استیلای لشکر خطای واقف شدند گریخته بمقام
مغولان آمدند و بجهت [illegible] و عوت ان که تیار کوهست میکردند
و [illegible] مغول [illegible] اموال ایشان را از ایشان منع میکرد و [illegible]
لشکر [illegible] کار گرای [illegible] گشتند فرزند [illegible] بر [illegible] دشت وقت هر
[illegible] گشتند [illegible] [illegible] تاری کشته [illegible] زحمت گردید
[illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] سبب غدر
کرده [illegible] مغولان را بقتل [illegible] بیش اندیشه کرد و ندانستند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] کار
[illegible] بیگار [illegible] ذیم [illegible] [illegible] زنیم چون

[illegible] بند نامه

گوران [illegible]

کابد گرفته بهم [illegible]

تا زدوم گرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] هشت بلیغ کرد [illegible] بیشان [illegible]

[illegible] باب [illegible]

بیان مشغول بودیم [illegible] جلعه و بیود و ندیدان

نسب [illegible] شغل [illegible]

بد [illegible] [illegible]

و الوس ان کرده [illegible] فرستا

[illegible]

و ما چین [illegible]

[illegible]

یونان بود [illegible]

ضبط [illegible] دو ان [illegible]

تا م [illegible] بدان معمور که [illegible] مال [illegible]

[illegible]

[illegible] راه او [illegible] نام [illegible]

[illegible] آتش [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] تا [illegible] مکتوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و عار [illegible] و [illegible]

[illegible] که گفت تا او را

[illegible] چو من خسری بربد و [illegible]

[illegible] ی و خواری بر آن خسر برد

[illegible] جای احسان جان برد [illegible]

[illegible] خان بجای پدر نشست و بر مملکت با [illegible]

[illegible] وار عالیمقدار بود مدتی بشغل

[illegible] بود و چون وقت رحلت او فرا رسید امیر سری

صاحب دولت داشت تو منه نام ملک و دولت تسلیم او کرد و

جهد ... از حضرت ... دیگر پادشاهی بود ...

[illegible] ...

و ... [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

و دیگر ... ملک ... وقت ... حضرت ...

... ترکستان را پادشاه ... سلطان ...

و بوکرا ... و ... حضرت ... وسکت ...

توامان از ... بود دران ... را

یحیی قتل نام بود ... حضرت ...

بذ هشتم حضرت صاحبقران دیگر ... کرد

نوشته ... قاجولی ... ستاره ...

واوج گرفت و تاریک شد ...

کرده نوبت ... سیوم ...

بود نورانی هم از جهت او که ...

وازان کوکب روشنایی بخشند ...

شعاع و دوستی ... انگند و چون ستاره پاینده است

[illegible] آنچه [illegible] شد و جنانه
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] صادق بود [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول و دوم بیان کرد
[illegible] مشغول شد و قبل خان پسر بزرگ [illegible]
[illegible] سؤال کرد تا یکبار دیگر صورت خواب
[illegible] کتاب الله والمؤمنون تومنه خان خواب را
[illegible] اول تعبیر است که [illegible] از قبایل ایشان را ده
[illegible] اما مرتبه چهارم آن باشند که از عقب ایشان
[illegible] ممالک را در تحت تصرف خود در آورد
[illegible] ان سند اشود و اطراف و اکناف را بر ایشان
قسمت کند و هر یک را خانی مملکت گرداند و چون از جهان برود

[illegible]

[illegible] کشیدند اما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمان نا چیز [illegible] قلی خان [illegible]

قوچ مصطفی [illegible]

[illegible]

قلی خان را باشد [illegible]

وصیت کند [illegible]

اینغو ذق در [illegible]

قتعای خود بران [illegible]

پری شد قلی خان [illegible]

اتحاد و [illegible]

کرده [illegible]

الجمک خان [illegible]

[illegible]

خان

خان ختای [illegible] بتوارز [illegible] بزرگ شد

ایلچی [illegible] بدوستی پیش [illegible] خان [illegible]

که [illegible] مدتی [illegible] بود دوستی [illegible] قلی خان [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] ختای [illegible] شد

[illegible] شب [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بشراب [illegible]

[illegible] بر [illegible] اما چون [illegible]

زمان [illegible] بکنار رود که نزدیک آن بود

[illegible] میکرد و باز پس می آمد

[illegible] تعجب می نمود که چگونه کسی را

[illegible] شراب خورد و مست نشود تا روزی

[illegible] ریش ایشان را بگرفت و دشنام

[illegible] خشم شد و کینه او در دل گرفت

[illegible] شد از آن صورت نادم گشت بعذر خواهی در آمد

[illegible] خان بغایت مرد زیرک و عاقل بود تحمل کرد و او را رعایت

بسیار نمود [illegible] ایشان [illegible] هشیار بود [illegible] خورد و خشم [illegible] تحمل نمود

ز خویشان بسی باز ماند [illegible] و مرغان [illegible] گرفته

بخشید چندان ز [illegible] بنگه [illegible] ز [illegible] چو [illegible]

واو [illegible] کرد و از درخت [illegible] کز [illegible]

و دوستان [illegible]

امرا خطایی [illegible] جان [illegible]

کز ایشان زنده ماند ایشان [illegible]

بنگه [illegible] و لوری از [illegible]

که باز کرد جواب [illegible] بیرون [illegible]

بازگشتن [illegible] جهان [illegible]

و لشکر کران [illegible]

افغان [illegible]

که بود [illegible] که با [illegible]

بگشتن [illegible]

[illegible]

و درنگ از برق [illegible]

که [illegible]

که برق [illegible]

و از آنجا با [illegible] قتلی خان او را قبول کرده و مدد حال سوار شد
در روی [illegible] با سواران ایشان از عقب او روانه شدند چون
بنجا نزول کرده ایشان نیز از عقب برسیدند قتلی خان بگفت تا ایشان
را [illegible] در خرگاه فرود آورده [illegible] که ایشان و
[illegible] تا [illegible] باور [illegible] با امرا مشورت کرد
تا [illegible] رازی بود [illegible] که او را
[illegible] پیوسته [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسنی عظیم مرغوب
[illegible] نوروز و گرجی [illegible] داشتی چون [illegible]
[illegible] زخمی رسید و قوم تاتار که
[illegible] زدند و او را گرفته [illegible] ایشان
[illegible] تا او [illegible] جوشن [illegible] خواستند
[illegible] آسمان [illegible] که پیش [illegible] و
[illegible] خوی [illegible] آفتاب [illegible] را
[illegible] ملک [illegible] از [illegible] شرم و با
[illegible] قتلی خان از [illegible] رحلت کرد قتلغ خان
[illegible] جمع و [illegible] لشکر مشغول شد

تقدیم [illegible] ملک گشتن

چنگیز خان [illegible] پیشین را [illegible] اندیشه

رضا [illegible] بردی

[illegible] خلایق را

[illegible] ایشان [illegible] تا [illegible] قوم [illegible]

[illegible] واجب [illegible]

عبارت [illegible] قوم [illegible]

[illegible] ان اوان قوم [illegible]

رحلت کرده [illegible] تان خان [illegible]

[illegible] تان بهادر [illegible]

بر تخت نشست و [illegible]

و پادشاهی باشوکت وصولت [illegible]

و فرزانگی او بنود از ین جهت [illegible]

و چون [illegible] سریر ملک متمکن گشت [illegible]

ایسوکی راه و رسم [illegible] را ارزانی داشت [illegible]

مقرر گشت و لقب [illegible] بر وی اطلاق [illegible] و او را

گفتند [illegible] تان بهادر را چند فرزند بود [illegible] ایسوکی بهادر [illegible]

بکمال [illegible] آنکه [illegible] بوده اکر [illegible] تاراجی بوده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible] دان [illegible]
[illegible] کنار [illegible] ایشان سوی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] برلاس [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] ایشان سوی [illegible]
[illegible] و [illegible] عاقبت سوی [illegible]
[illegible] مقرر [illegible] و [illegible] اشتغال
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] تا [illegible] و [illegible] سوی [illegible]
[illegible] تاراج و تاخت کردند
12 [illegible] بر ایشان [illegible] تاخت کردند سخت
[illegible] ایشان [illegible] رت دادند و [illegible]
[illegible] بر نهادند [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] همه خان و مان ایشان [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و چون [illegible]
[illegible] حامله بود و [illegible]

[illegible] فرخنده [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

که عالم [illegible] و [illegible]

جوان سال [illegible]

بفالش نکو [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] و او [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با قواعد تا [illegible]

[illegible] و [illegible] شنید و ایا

[illegible] عمارت [illegible] تا از [illegible]

[illegible] کشیده بودند و بی بار افتاد و

[illegible] ان [illegible] یافت و

[illegible] و سوخی [illegible]

[illegible] از نسل [illegible] بودند

[illegible] متفق گشته [illegible]

[illegible] شدند امرا مهتران یکزبان

یکگفت [illegible] میان [illegible] و لا موجین بواسطه قرب

[illegible] متوجه او شدند و او قوم بر لاس

[illegible] جهانگیری فرمان [illegible] خو

[illegible] ز اقبال نامش قراجار بود

[illegible] گیرد و واسطه [illegible] قوم که میان ایشان بهادر و [illegible]

[illegible] متوجه اوزبک خان شد که حاکم قوم کرایت بود

[illegible] با شوکت و باد [illegible] با حشمت و التا خان خطای با او در مقام

اتحاد و موافقت [illegible] عهد [illegible] کسی [illegible]

[illegible] وبدوبت

[illegible] بکرفتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بدرا [illegible]

بیاورا زنکسغان [illegible]

کرببت [illegible] بکرو [illegible] زخمه کوون اتو م تحکیب وکیمان

جون القوام تا بجوت و سلوت [illegible] مسابان [illegible]

و تا تار و ابورات و بوزکس [illegible]

بخوروند سوکند بزین خوجی [illegible]

و اسب و کاو و سک، قوچ او ر [illegible]

محمد کیم همچنین کشته شویم [illegible]

بند هیچ سوکند ز حق سخت جون [illegible]

خبر یافت [illegible] کشیده در تمام [illegible]

وایشار [illegible] کرد و اسپه در تحت [illegible]

ذکر جادوی [illegible] خان [illegible]

تا بانک خان ز حاکم [illegible] تا تار [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] تند و دیر بود

[illegible] اسب [illegible] آغشته

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] از [illegible] بود [illegible]

[illegible] به خود و گرفتار بود

[illegible] ساز

[illegible] دو [illegible] رسید گشتند و حیران [illegible]

[illegible] سر پیشتر و شان [illegible]

[illegible] بی کم [illegible] افت و از تیغ کوه

[illegible] سته بجای نغز فقند و سرگشته و بنوای ٦١

[illegible] ایشان [illegible] با هم [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] ناطور [illegible]

[illegible] رسید از [illegible] ایشان او [illegible] بودند

[illegible] انتهار [illegible] اند [illegible] و حایل [illegible]

او [illegible] که [illegible] بود و با [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] آر

[illegible] گسنان [illegible]

[illegible] شغل [illegible] بهنگ [illegible]

بایست [illegible] بازنه [illegible]

نظم [illegible] بدندیشه [illegible] بود [illegible]

که گر [illegible] ازین [illegible] بر رعایا [illegible]

بترسید از [illegible] گفته [illegible] جهان [illegible]

با امرا مشورت کرد و بعضد توچین [illegible] و فرزندی [illegible]

این حال در خلوت با خاتون [illegible]

بودند نام ایشان بابا و قتلغ [illegible]

بشنیدند [illegible] و سید [illegible]

قتلغ نام میخواستند از [illegible] کرکار [illegible]

هم فرزند [illegible] توچین [illegible] سخنهای [illegible] گفتند [illegible]

این سخن [illegible]

[illegible] از [illegible]

توچین [illegible] جهان [illegible] توچین [illegible]

[illegible] جهانها [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] فروختند و پیش ... تا تیر باران کنند
[illegible] باران کشند و چون او از مردم بشنید
[illegible] را نیافته در عقب روان شدند قراول
[illegible] لشکر اونک خان رسیدند درون تموجی
[illegible] قدم کرده لشکر خویش دید کم جمعیت با کاروا
[illegible] با لشکر اینک ... برخواهیم نشست لشکر ایشان فزون از آن
[illegible] بدانجه ... کمتر از صد نیستیم ... تیر و ...
[illegible] ... سپید قومیله اریونان با تموجین جهت
[illegible] ... که توق را بر بالای پشته
[illegible] ... فند بکف و ترکهت اسب و تیر
آنان [illegible] ... بیالا ... اوردند فرخنده توغ
[illegible] ... فروغ براوردران پشته بانگ و غلو
[illegible] ... و تموجین از غایت شجاعت و فرط
[illegible] ه از دشمن نیندیشید و در موضع قلاجین
[illegible] ... جواهر و سوا ... هم آمیختند
همه باران ... خون ... و ریخته ... گردید خنگی که گردون ...
ندلرزونیا و انجبان دار و کیر و سنکون پسر اونک خان زخم دا

[illegible]

[illegible] کرد جای [illegible] چشمه [illegible]

ولشکر تو چون [illegible]

وان چشمه [illegible]

در چشمه آب [illegible]

[illegible]

که هر کس درین جنگ یار بود و از [illegible] نام ایشان [illegible]

ثبت [illegible] کردند و هر یک را [illegible]

قراچار نویان صواب نمود و تدان [illegible]

ایشان ثبت کردند و هر یک را [illegible]

درین [illegible] بود [illegible]

نوشتند [illegible] دفتر [illegible] نام او [illegible]

وان [illegible] اونگ خان آورا [illegible]

[illegible] خان کردند و ترخان ان [illegible]

بود [illegible] لشکری که [illegible] گرفتند از [illegible]

[illegible]

برانید [illegible] از [illegible] شد و [illegible] و [illegible] کرده

[illegible] ایشان از [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] پیش [illegible]

[illegible] ایشان نزد

[illegible] جای ما

[illegible] آنچه از آن

[illegible] باسم و رسمی مقرر

[illegible] پانزده داد و از آن موضع کوچ

[illegible] است بر لب رودی در دامن کوه

[illegible] آن کوه و رود و جو جای نزه دید آمد فرود

[illegible] چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمد و از

[illegible] تا در رفت و آمد [illegible] رسیدند در هنگام اورنک

[illegible] لشکری فرستاد و ایلچی تموچین بود که با ما

[illegible] اگر جنگ خواهی دگر بدسگال با یار کوتاه بدیم

[illegible] سپهدار با لشکر قنغرات [illegible] ایل و بجان باقیت از جان جا

[illegible] بدین جای خرم توقف نمود

با ایل ...
خان تلاقت ...
بسی را بکشت ...
در آن جنگ ...
اونک خان زد ...
بسرش رو بهزیمت نهاد ...
ولی با فلک بر نیاید کسی بفرمان ...
که بودش چو مور و ملخ لشکری ...
که شد بنده فرمان چنگیز خان و ...
رسید امرا زتا بایک خان و اورابقل ...
چو دیدند یو یاقین ان کشور رش بزاری نگشتند ان ...
خالی از ... کاه و زا پدر را بگشتند کشن پسر ز چنگال شیران بدر برد ...
و سنکوین از انجا گریخته بدیار ... افتاد و از انجا ...

... ن تیغ [illegible] مراد [illegible]

چون [illegible] تموچین [illegible]

[illegible]

[illegible] تموچین [illegible]

[illegible] کار راز

[illegible] کار بزرگ

تا گفت [illegible] کار [illegible] و [illegible]

[illegible] وقت جبل و شا

بود [illegible] چون این فتح بزرگ دست

داد [illegible] ل او را گردن طاعت نهادند و در موضع

[illegible] دران سال بر تخت شاهی نشست

[illegible] و از فرصت شاهی آنگاه بود

چو تایانک

[illegible]

[illegible] استیلاء تموچین خبر دار شدند تهیه اسباب

[illegible] گشت و اقوام دربان تاتار و کریت و سالجوت

و جاموقه همه با یکدیگر پیوستند با ایشان باندیشه آنکه چنگیز خان و تایانک خان

[illegible] گشت بود [illegible]

[illegible] بگری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

الا تو [illegible]

نام او [illegible]

[illegible]

انسان [illegible]

اگر چند خود شاه زاینسان [illegible] یقین

ولیک از پراکند گفتار او [illegible]

تو چنین در این باب با فرزندان و امرا [illegible]

که در جنگ اگر شه بود [illegible] ان [illegible]

چو [illegible] داد یزدان پاک [illegible] تر از [illegible]

یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندر [illegible]

چو گفت قراجار دیوها شنید پسندید او [illegible]

تاریخ منتصف جمادی الثانی سنه [illegible]

موافق [illegible] ییل متوجه جنگ تاتارنک خان شده [illegible]

یکجا نبا یلنکتو خان [illegible] و [illegible] شد

کدام او [illegible]

[illegible] درست [illegible]

[illegible] اندرون [illegible]

[illegible] اب انست که با چه منزل [illegible] رسیدیم که

[illegible] و [illegible] از هم بدرند

یانک خان را

[illegible] ولی انچه تقدیر میخواست بود و تا

[illegible] ری سو با چه نام که از جوهر دی با او بزرگ شده بود

و از [illegible] خان [illegible] یکی روز از جنگ ناسوده بود

یکی را [illegible] و ترا دل بجا تون گراید همی

ز تیر [illegible] همی   چو بشنید از خشم وکین شد پلنک

[illegible] جنگ   چو لشکر از هر دو جانب صف کشیده

[illegible] را بسر خود و جوجی سپرد و لشکر از طرفین

[illegible] بجنگ مشغول شدند و دران روز تا شب یکی جنگ بود

[illegible] روز و شب جنگ بود و دران جنگ تا یانک مجروح شد

[illegible] بی روح شد و از انجا گریخته سالها کوه آمد

زبان بگشادند میران او که ای شاه فرخنده نام جو

[illegible] نهادین سنگ

[illegible] کوه

[illegible]

[illegible] بشهر ا

کرا[illegible] [illegible] از جعفا

جمان سبقرا [illegible]

خان یکشتر [illegible] از ان کر [illegible]

جوگشتند کشته و [illegible]

دار و چین کنتران [illegible]

دل از هستی خویش بر کنده بود و [illegible]

بر افتاد دنیا و ایشان بکل خون تا بانک خان و ان جنگ کشته

شد کوشلک بسر ش گریخته به پیش [illegible]

[illegible] جون [illegible]

و قبایل و اقوام که با تا بانک خان بود [illegible] تو قیاکی

و الی کمریت سرکشی کرد تموجین وی بد [illegible]

بر اورد و از وی دمار بر آورد همه قوم کمریت را ایل کرد

تو قیاسکی با پسر گریخته به پیش بوی رق برادر تا یانک خان [illegible]

و تموجین از ان روی به بکیت اورد و از اقاشین نیز گویند

در انجا ... [illegible] ... سپه تا جنت شاه

در اثنای راه ... [illegible] ... قلعه ... [illegible] ... پیش ... [illegible] ... وند

... [illegible] ... بازمین ... [illegible] ...

ولایات ... [illegible] ... بعد از ... [illegible] ...

... [illegible] ... داخل لشکر ... [illegible] ...

... [illegible] ... هر کس که سرکشی میکرد او را با قوام ... [illegible]

... [illegible] ... اقوام و الوس را ایل خود کرد ... [illegible]

... [illegible] ... با او بود ند ... [illegible] ...

... [illegible] ... از زبان و هزاره و ... [illegible]

... [illegible] ... میان ایشان باقیست

... [illegible] ... بتاریخ رجب سنه

... [illegible] ... وقتی که نیر اعظم ... [illegible] ...

... [illegible] ... را با ... [illegible] ... فرمان داده

... [illegible] ...

... [illegible] ... از ... [illegible] ...

... [illegible] ...

متوجه ... [illegible] ...

... اطراف ازو

... مو و شاه جهان

... با طوق ...

...

ایا تاج ...

بقر تو دی بود ...

برهنه بگوی ...

تو چین را گفت خدای تعالی ...

و فرزندان و خویشان ...

نهادیم نام تو چنگیز خان ...

بدان نام تو آفرین خوانند همه ...

از آن روز کنی چنگیز خان ...

...

چنگیز خان بعد از قرلتای متوجه بوی ...

زمان که او شکار مغل بود و از حوادث ...

و شکاری و ارس در میان گرفتند ... بی میش ...

ز آهنگ شیر ... بچنگال شیران گرفتار شدند

چون خوابست [illegible]

و [illegible]

توقتایکی را [illegible] چون الکت [illegible]

تنها ماند جنگی [illegible] ایشان [illegible] شد [illegible]

شده [illegible] ایشان [illegible] آنجا [illegible] خون [illegible]

[illegible] بزرگان و [illegible] داران ایشان [illegible] تنها آورد

[illegible] و [illegible] روند [illegible] چون باز

[illegible] گشت

در زمستان

ذکر توقتایکی و کوشلک [illegible]

[illegible] بطرف توقتا نماند مدد یار یافته بجنبید

[illegible] چون کوشلک پیشاپیش بود هراسان و بهر جند

[illegible] از هوا بر دیخ بند با سپاهی جو مور و ملخ

[illegible] لشکر را رهبر شد در ار وشن پریشان

[illegible] گشتند و توقتایکی را در ان جنگ تیری آخر زدند

[illegible] شیر [illegible] بر آورد با دل که با خود بدر آورد

چون توقتایکی کشته شد کوشلک از انجا گریخته براه بیش بالیغ بنزد گورخان

[illegible] و اقوام او متفرق شدند گورخان او را فرزند خواند و

... نوزند خوش ...

... جست چو ماه

... بوم هر تیغ

... این فتح روی ...

... روز نهاد ...

... برمان ...

مبادا چون اوازه ...

دار و غداوند ... مصطفی ...

هر انکو بود خصم چنگیز خان چون این ...

پیغام کی سر فراز بفرخنده ...

کولاتی شاه بود زگنج و خزانه بیرون او ...

مرصع بگوهر کلاه و سریر ستوران ...

فرون از شمار بدین چیزها کرد المباشی ...

وزان پس بدی قور زمین بوسه داد ثنای شه ...

چنین گفت کای شاه گردن فراز ...

نبرد یکی تو امد بشم ز دور که زحمت مشو در زحمت و سوز ...

[illegible] شد

[illegible] هم

[illegible]

[illegible]

[illegible] اکنون بعضی را

[illegible] بان

[illegible] دو [illegible]

[illegible] بیت [illegible] و زبی امید [illegible]

[illegible] خطا [illegible] و چون بدانجا رسید پادشاه زمانی

[illegible] که [illegible] مسخر کرده اند و [illegible] شهر سکن

[illegible] از شهرها بزرگ آن مملکت است خراب کرد

[illegible] لشکر را بطرف جهت تسخیر بلاد خطا روانه ساخت

[illegible] بشهر آهنگ کرد زبوم و بر آن بر آورد گرد

[illegible] چند شهر گرفتند و کردند ویران بقهر

[illegible] و [illegible] شهر بیشتر که کردند آن قوم زیر و زبر

و از آنجا بسوی بخطا و [illegible] رو نهادند سلطان خطای [illegible] و چون

[illegible] جنگیز خان واقف شد با امرائی خود مشاورت کرد

[illegible] چون شستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صولب [illegible]

[illegible]

بچنگیز خان [illegible]

التان چون [illegible]

خان بالغ [illegible] باشکر [illegible]

رفت و از انتهای [illegible]

ز انهار تا رسن و انجا ربود و وان [illegible]

چندانکه کسی از صبح تا شام یک نوبت بدان [illegible]

شهر میوه سردسیری و گرمسیری می باشد و وان را [illegible]

التان روگردان شدند و پیش چنگیز خان رفتند چون [illegible]

از رفتن التان خان واقف گشت دو امیر تومان [illegible]

استوه با ایشان همراه کرد [illegible] خان بالغ فرستاد [illegible]

بمحاصره کردند چون بعد از مدتی که کار بر اهل [illegible]

[illegible]

[illegible] ... آن جهان که خدا

و چهره ... [illegible] ... این شگفت ... مال زر

... [illegible] ... سه امیر ... و ایلکو

... [illegible] ... از این انتقال ... و چون آنجا

... [illegible] ... اموال و ذخایر تسلیم کرد و سه تخته

... [illegible] ... دیگر ... گرفت و آن دو امیر ... پرسیدند

... [illegible] ... اموال ... این حال کرد و ... چنگیز خان

... [illegible] ... قبقو ... بیش ...

... [illegible] ... بگوی چنین داد پاسخ امیر ایلکوی

... [illegible] ... او چیز نکردم قبول از ... تیز

... [illegible] ... پرسید قبقو گفت اگر شهر بجنگ و قهر مسخر شده

... [illegible] ... آنجا تعلق با ایشان داشتی ... دادی میگرفتیم

... شاه جهان گرفتند آن تختگاه مهان

... بو شمشیر تیز برآمد از آن بوم و بر رستخیز

... همه ... مال ایشان را بود تا کز بر

... ایلکو ... چه تصرف کند ... زان تکلف کنیم

[illegible] اده واد

[illegible]

[illegible] کرده بود

[illegible] خواه آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] بیست و سال [illegible]

ان بازوی خود مراجعت نموده [illegible]

که حاکم ایشان [illegible]

بعد از محاربه [illegible] و بسیاری [illegible]

و از آنجا مراجعت نموده باز [illegible]

تومات فرستاد و چون بدانجا رسید [illegible]

تنگ جنگ شان بست و تا خیز کرده [illegible]

شد از حالت او و دل شاه تنگ [illegible]

بسیاری محافظت خطار و انه ساخت [illegible]

برفتند با او تمام سپاه [illegible] می رفت [illegible]

بدان سپاهان که بد جرح [illegible] و در آن [illegible]

کرد از کرده شد روز و شب [illegible] چنگیزخان را خواتین [illegible] بسیار بود

چون

[illegible] تخت شان [illegible] چهار [illegible] نغز

[illegible] فرزندان [illegible] دختران خطای

بکوری [illegible] ستان [illegible] بون [illegible] قولان دختر

[illegible] نوی [illegible] خاتون [illegible] فرزندان

بزرگ [illegible] فرزند بسیار داشت [illegible] چهار پسر

[illegible] جوجی و دوم جغتای سیم اوکتای

[illegible] بامری [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] و گرفتن نسق کار لشکر

[illegible] بطبع او [illegible] داد [illegible] آمیخته همچو آب و شیر

[illegible] اولاد [illegible] ملکی مقرر ساخت و الغ نویان

[illegible] اردو معین کرد و بغیر ازین چهار پسر

[illegible] داشت [illegible] و چون ممالک شرقی از ختای

[illegible] و تمامی آن با جمیع قبایل و اقوام مغول [illegible]

[illegible] که از ابنای اعمام بود و سایر خویشان قسمت

[illegible] بالخصوص [illegible] زندان [illegible] و بعد ازان در [illegible] نشستند

بنای [illegible] قواعد الفت میان پسران و خویشان [illegible]

و [illegible] تخم محبت [illegible] کشت [illegible] سینهای ایشان [illegible]

چنانکه پس از خویشتن راحت کرده [illegible] تا زنده گشتی [illegible] از حکمت

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] نزد [illegible]

مذهب [illegible] از حکمت آن [illegible] [illegible] و ی

پیش آورد و گفت [illegible] [illegible]

دست نهد در شکست [illegible] [illegible]

با اسم پادشاهی مخصوص [illegible] [illegible]

بر یک جهت باشند و با وجود این [illegible] مخالفت [illegible]

ظفر یابند و اگرچه بحسب ظاهر [illegible] [illegible] باشد [illegible]

تمام فرزندان و خویشان [illegible] یک باشند [illegible]

حق سبحانه تعالی چون چنگیزخان را [illegible]

داد و [illegible] و قاعده چند [illegible] [illegible]

قانونی به [illegible] اجناس [illegible] معین کرد و [illegible]

باشند [illegible] و از آن خطای [illegible]

خطی [illegible] ایشان [illegible]

قانون را [illegible] [illegible] نام [illegible]

[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

رتق وغیره که [illegible] ایشان [illegible] به [illegible]

ملوک اسلامین [illegible] اسلامین [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] سند [illegible] آن بود [illegible] آنرا [illegible]

مجابان و اتابان [illegible] یاسه [illegible] نوشته بود [illegible]

و این [illegible] انتشار یافت و چون چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible] ازاعلام احوال [illegible]

[illegible] عتیق و غیر آن [illegible]

[illegible] در محله ها [illegible]

[illegible] لشکر و رعیت در زحمت نباشند

[illegible] که هر چه یاساق و فرمان خان بران موجب

[illegible] مطیع و منقاد آن باشد و هر

[illegible] عبارت مبالغه ننمایند بلکه [illegible] سخن

[illegible] عبارات را منکر باشند و کار صید [illegible]

[illegible] امور شناسند و در اوایل زمستان شکار

[illegible] نمایند و احوال [illegible] از [illegible] و قلت کثرت آن [illegible]

بعد از تحقیق لشکر را فرمان [illegible] و جواب [illegible]

[illegible]

خود را [illegible] شوند [illegible] و میان

[illegible] با جنگل [illegible] شکار شوند و شکار

[illegible] بیند و [illegible]

[illegible] از میان [illegible]

[illegible] چوب و بند

و بسیار [illegible]

و ایستاده [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible]

در جوش و خروش آیند [illegible]

چون ساعتی تیر انداز [illegible]

بر ترتیب در می آیند و شکار میکنند [illegible]

با لشکری بازگذارد و عوض ایشان [illegible]

بلکه نظر بر آن دارند که لشکر سپاه بسوار [illegible]

حرب در کار حزم و احتیاط کنند و غفلت [illegible]

و تا اکنون همان طریقه در میان [illegible] ترتیب لشکر [illegible]

که از زمان ادم تا اکنون [illegible] پادشاه را سپاه چون ترک [illegible]

از [illegible]

[illegible] جاه [illegible] کار از بزرگ [illegible] ورد [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] بایزها [illegible]

[illegible] وقت اقتضا کند از اشغال باید و هر گاه که اندر

[illegible] آرند هر چه در آن مصلحت باشد آید از [illegible]

[illegible] با خود همراه داشته باشند [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible] شده باشد تا [illegible]

[illegible] کار باید اخراجات هر چه در مالیات [illegible]

[illegible] اند [illegible] ایشان نیز بطریق شوهران از [illegible]

[illegible] از برای یکی از [illegible] شوهر مواشی مقرر کرده باشند

[illegible] دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشند

[illegible] شوهر کفایت کند و هر گاه که کاری [illegible]

[illegible] با میر تومان حواله کند و امیر تومان با میران

[illegible] هزاره و امیران صده با میران ده تایان

[illegible] با ساق خود میکشند و اگر بلشکری احتیاج افتد

[illegible] چندین هزار کس باید که در فلان وقت در فلانجا حاضر شوند

[illegible] همگی باشند که یک سر موی تخلف کنند و اگر در چیلن خان و لشکر [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

یا [illegible] روز [illegible] چون شده [illegible]

[illegible] سلطان

[illegible] کرد استدعا و دیگری [illegible]

آن [illegible] کسی را بجو و براه و به [illegible]

[illegible] بیرون رفته [illegible] زاده باشم

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] لقب سلاطین [illegible]

از جمله [illegible] پیش از ولایت چنگیز [illegible]

حادثه [illegible] خطای روی نمود [illegible] خطای هشتاد نفر از [illegible]

انجه بیرون آمدند و بعد و [illegible]

و [illegible] افتاد و بر یکدیگر تاخت [illegible]

و در انجا شهر بنا نهادند [illegible]

چنانکه چهل هزار خانه بودند و [illegible]

یعنی شهر خوب خانی بود و از نسل [illegible]

و از قبایل ترکان [illegible] روز بروز زیادتی میکردند [illegible]

[illegible] جز [illegible] ایلچی بکور خان فرستاد [illegible]

[illegible]

بود و اتسز حرکتی کرده بود از الملک خود کرد تا ملکت خود به دست [illegible]
[illegible] خان این بکرد و گورخان با اتسز او [illegible] آمدند
[illegible] گفت تمامی [illegible] نام خانی از نیز [illegible] [illegible]
دراوردند [illegible] خاقان موسوم کرده اند و چون [illegible] قوم قتلغ را مطیع کرد
[illegible] استخلاص کرده اند و پیش [illegible]
[illegible] مراجعت کرده [illegible] باز برگشت [illegible] در آورده لشکر
[illegible] ماوراءالنهر [illegible] ایشان را نیز او [illegible] مطیع خود ساخت
و [illegible] ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین عثمان بوده اند
[illegible] سلطان سنجر شکسته و ثلاثین وخمسمایه
[illegible] در خوارزم کرده اند و سلطان سنجر
[illegible] تاریخ ایشان مذکور است
و [illegible] ماوراءالنهر استیلا یافت و وزیر را
[illegible] و آن ولایت [illegible]
[illegible] شاه و [illegible] اطاعت
و انقیاد [illegible] سی هزار دینار به مواضعه قبول کرد
[illegible] بصلح باز گشت و مدت اندک گورخان
[illegible] [illegible] و بعد از چند

سپاه گورخان را در میان بداشت [illegible] و کوکب [illegible] بست

[illegible] منی بافت و در بین [illegible] گورخان را

ولایت یافت [illegible] شد [illegible]

شاه را مخالفت کرده بگریخت و به [illegible] ظفر قول

[illegible] کرد و لشکر از [illegible] اطراف بسته به [illegible] سلطان [illegible] از [illegible]

[illegible] شاه بگریخت و کشش در تاریخ [illegible] و دو [illegible]

[illegible] بستین [illegible] موافق [illegible] شد [illegible]

او قصاید گفته از جمله رشید الدین [illegible] خدمت [illegible]

از هشتاد گذرانید [illegible] آن [illegible]

جدت ورق زمانه از [illegible] [illegible]

ای بر قد تو قبای شاهی شد چست [illegible]

و کوچلک بعد از قتل پدر پادشاه این گورخان [illegible]

که امرا گورخان در [illegible]

مخالف سلطان عثمان حاکم سمرقند نیز [illegible]

چنین گفت بکر و ریا گورخان [illegible] گرامی شاه [illegible]

کنون مدتی شد که از قوم خویش [illegible] نه بیگانه را بازبینم نه خویش

سپاه [illegible] تیغ مرا [illegible] همان [illegible] فائیع مرا

پسران [illegible] گشته اند [illegible] بحث بگشته [illegible]
[illegible] و بار خطابت [illegible] کار ایشان توان کرد و [illegible]
[illegible] و [illegible] بند و بار [illegible] چنین [illegible] کنند [illegible] دوام
[illegible] بحث [illegible] کورخان [illegible] پیش پدر [illegible]
[illegible] تیمیان [illegible] شود ایمن این لشکر با هر زمان
[illegible] بود کورخان [illegible] شنید و [illegible] دید [illegible] قتلش
کورخان [illegible] را لقب خانی داد [illegible] ساخت چون [illegible]
[illegible] و قوم پراکنده خود را جمع کرده او از [illegible] منتشر شده و میان
لشکر [illegible] هر که در تعلقی داشت نزدیک او روی آورد
[illegible] گرد شد لشکر تا جمیان که بودند هر یک بجای نهان
و چون [illegible] قتالق [illegible] رسید توقیان امیر کریت که او نیز
از انواع [illegible] چنگیزخان گریخته بوده و [illegible] و چون
[illegible] میان الاتان [illegible] آن راه [illegible]
[illegible] بر گرفته با کورخان مخالفت آغاز نهاد و سلطان
[illegible] بعد از وفات پدرش سلطان تکش بتاریخ
[illegible] عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه موافق [illegible]
[illegible] بر تخت نشست [illegible] آنکه کورخان [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] واستمر [illegible]

[illegible] گورخان [illegible] و بیست هزار [illegible] پیش [illegible] از زم [illegible]

یکبار از دیگر [illegible] چنین [illegible]

از آن جانب لشکر ترکمانان [illegible] متوجه بود [illegible]

بیت. تو از سوی شرق و من از سوی غرب [illegible]

هزار بیکن گورخان [illegible]

و برین جمله عهد بسته شد که اگر سلطان [illegible]

کرد آنکه [illegible] او را باشد و اگر کوشلک [illegible]

تا آب فناکت او را باشد از جانبین [illegible]

و جنگ در پیوست [illegible] به یکبار کوشلک [illegible] با لشکر گور [illegible]

جنگ جست و چون جنگ [illegible]

کوشلک افتاد منهزم [illegible] سلطان [illegible]

سلطان [illegible] با لشکر [illegible]

گورخان گشت چون به بخارا رسید [illegible]

و از آنجا به سمرقند آمد و سلطان [illegible]

سلطان السلاطین گفتندی و از نسل ایلک خان [illegible]

که خانان ماوراء النهر بوده اند و شوکت خروج استیلای ایشان

داعی [illegible]

دیگر ثلث [illegible] کرمان که [illegible] بود او را [illegible]

[illegible] باستقبال سلطان محمد بیرون

[illegible] سلطان محمد دختر خود [illegible] سلطا

[illegible] سلطان محمد [illegible] ملک امیری از قربای او

[illegible] باتفاق سلطان عثمان [illegible]

[illegible] چون [illegible] زمان از [illegible] آنکاه [illegible]

[illegible] کس را فرستاد و نامه

[illegible] سلطان محمد از [illegible] بکذشت [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] آب [illegible]

[illegible] چون کس [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible] را از [illegible]

[illegible] الاول سنه سبع و ستمایه

[illegible] باستادند و سلطان فرمود

[illegible] خطبای اسلام بر منابر بر آیند

[illegible] را با هم [illegible] بیند آنکاه از

[illegible] خطبای اسلام و امین مسلمانان

[illegible] علا الحضرت بخشید [illegible] ده [illegible] صد [illegible] وقت

کردند چون وقت نماز در رسید او [illegible] صف اسلام [illegible]

نیز اطراف [illegible] کرده [illegible]
بگشای [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible] فتح [illegible]
و از بعد آن گفت [illegible]
والمسلمین سلطان [illegible]
و براق حاجب که از قرخطای [illegible] ذکر او در تاریخ [illegible]
با برادر [illegible] حمید بود [illegible]
سلطان آورد [illegible] بامارت [illegible] و براق حاجب
بحاجبت موسوم گشت و براق [illegible]
بعد از فتح در [illegible]
از آنجا متوجه [illegible]
نزدیک رسید حاکم [illegible]
تنزل و عجز در آمد و امان [illegible]
امان داد و بقرار آنکه اتباع و اشیاع [illegible]
گیرد و چون حاکم آنجا [illegible] اسناد ایالت [illegible]
[illegible] و تفویض [illegible] مظفر و منصور عنان عزیمت بجانب

[illegible]

بر [illegible] محمد خوارزم رسید [illegible]
[illegible] تا [illegible] آن [illegible] داد چون
[illegible] نوح [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزم [illegible] ذقابای [illegible]
[illegible] جهت [illegible] صاحب [illegible]
را جهت توقف نکرد و جمیع ایشان را بجانب [illegible] روانه
[illegible] سلطان [illegible] از برای [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] را
[illegible] در اثنای آن خبر رسید که لشکر قراخطای
بر سر [illegible] آمده سمرقند را حصار داده سلطان از جند
متوجه [illegible] شد [illegible] رسولان فرستاد و تمام لشکر
[illegible] بار خواند و متوجه سمرقند شد و لشکر قرا
خطای [illegible] شدند تا لشکرگاه ساختند و مصاف دادند
[illegible] آمده جنگ کردند [illegible] از یک نوبت که غالب گشته
لشکر [illegible] شکست و بار مقهور گشته بودند
لشکر اسلام بر ایشان منصور شد قراخطای چون دیدند که
در محاربه ایشان فایده ندارند و یکبار خراب خواهند شد و از

[illegible] کمانکه

[illegible] کشیدن سلطان [illegible]

[illegible]

دویم بجانب وحالی جو [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شدند [illegible]

بیادان [illegible]

[illegible]

[illegible]

در زمان [illegible]

[illegible]

وبعض [illegible]

حرب و چون [illegible]

سمرقند با یکدیگر [illegible]

[illegible] جانب [illegible]

بقرار آنکه چون [illegible]

وخراسان سپهبد را کورخان نیز [illegible]

کرده اند چون صفها آراسته برابر رسیدند حملها [illegible]

میمنه و [illegible] حمله کردند و برقرار معهود [illegible]

رعایت کرده

میسرهٔ لشکر سلطان شکسته گشتند و گورخان از پس قلب بعضی برشکست

و میسرهٔ سلطان نیز بر میمنهٔ او غلبه کرد و روی بانهزام نهادند

و قلب هر دو قوم ثابت قدم بودند و بعضی از لشکر غالب و مغلوب که

منهزم گشته بودند از هر دو جانب تاراج و غارت کنان گریخته

و سلطان بر عادت با دیگر نوبت مصاف جامه بلباس خطاییان

متشبه شده بود و بعضی از خواص مقربان که با او بودند در میانه

گروه بودند در میان لشکر قراخطای افتادند و سلطان را نشناختند

تا خبر یافتند و سلطان چند روز در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه دو

یافته بودند ناگاه از میان عنقریب با آب سیحون براند لشکر از قدوم

او حیات تازه و دولت تازه بی اندازه یافتند و چون آوازهٔ سلطان

باطراف رفته بود هر کس در خیال افتاده و بعضی گفته اند که در میان

لشکر بیگانه گرفتار گشت و بعضی میگفتند که تلف شده و هیچ خبر تحقیق

نبود تا خبر سلامت سلطان روان کردند و باطراف فرستادند

و سلطان بخوارزم آمد و لشکر قراخطای نیز بولایت خود

منهزم بازگشتند و چون ببلاساقون رسیدند اهالی

آنجا از قوم خطاییان به تنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان

این نواحی مستخلص خواهد شد دروازها ببستند و گورخان را راه ندادند

و بحرب مشغول شد مدت شانزده روز محاربه قایم بود بعد از آن که

سلطان از عقب خواهد آمد تمامت لشکر ختایی از هر جانب

پیش کوچ خان گرد آمدند و پیلان لشکر سلطان که در شکسته بودند بدر بردند و از

راندند و از جوانب عساکر قوت کرده بشهر در آمدند [illegible] بودند

قتل عام [illegible] کردند و چهل و هفت هزار نام آوردان [illegible] شمار از

کشتگان [illegible] آمد چون بواسطه تهیه لشکر و غارت خزانه کوچ خان

خالی شده بود محمود بایست جهت محافظت مال خود که بر تیغ [illegible] رسیده

بود و [illegible] از غنایم که لشکر گرفته [illegible]

باید ساخت [illegible] چون این صورت معلوم کردند متفرق شدند [illegible]

طغیان و استظهار [illegible] بجای [illegible] کوچک [illegible] وقف

شد تاخت کرده [illegible]

که گویی همی آمد [illegible] خلق [illegible]

و تمام ملک و مالش با خزانه [illegible] کرده در تحت تصرف آورد و [illegible]

بعد از این واقعه [illegible]

پنج سال رسید از دنیا رحلت کرد نظم [illegible]

بباید رفت زین کاخ دل افروز [illegible] ازان [illegible]

که چون [illegible]

کوفار

[illegible] بت پرست [illegible] گو نماز [illegible]

بت پرست [illegible] دولت [illegible] بت

[illegible] دین اسلام [illegible] بت پرست [illegible] و نتیجه تربیت [illegible]

[illegible] کردی [illegible] را دین [illegible] پیشتر مسلمان

[illegible] آوردی [illegible] گرفتن [illegible] شوند

[illegible] قدرت [illegible] و [illegible] که او [illegible]

[illegible] از [illegible] احوال [illegible] در [illegible]

[illegible] شنو [illegible] احوال [illegible]

[illegible] قحط [illegible]

[illegible] و ماهی [illegible] از [illegible] بت

[illegible] شهر [illegible] گشته [illegible] آن

شد آن نقعه [illegible] کردند [illegible]

[illegible] منوجه [illegible]

[illegible] پرستی عوت [illegible] بت [illegible] شد

[illegible] دانشمندان از [illegible] تمام [illegible]

[illegible] نمایند زیاد [illegible] مباحثه [illegible] در باب ترجیح [illegible] آیند

از سه هزار امام و دانشمند فاضل بیرون آمدند و کوشک [illegible]

[illegible] در وقتی که از شاه [illegible] [illegible] شیخ علاء
محمد [illegible] پیش آمد شیخ و دین [illegible] و ملت احمدی
[illegible] اطاعت ننمود [illegible]
و امر [illegible] آن [illegible] کرد و [illegible]
از خواب [illegible] را [illegible] حاشا خطاب [illegible] امام دین و [illegible]
حمیت تحمل ننمود و گفت خاک بر دهنت ای بد دین لعین
چون این سخن شنیع آن پیر کبیر رسید نگرفتن او اشاره کرد
و از [illegible] از دین اسلام ارتداد [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
او را در مدرسه که خود بنا کرده بود [illegible] کرد و تعذیب نمود
و او کلمه شهادت میگفت و خلق را نصیحت [illegible] دین [illegible]
بواسطه عقوبات دنیوی که سبب [illegible]
باشد بر باد نتوان داد از آن پس [illegible]
و آن مدرسه که [illegible] گفت [illegible]
و از آن ولایت بعد از آن تا [illegible]
تکبیر و صلوات بکلی منقطع شد [illegible] شده [illegible]
اساس مسلمانی از دی خراب :: ز جوش جهان بجان آمده

زیاده ... رسیده آمده و کر استیلا ... آنانیچ پسر
... تن وقت مدبر الملیغ شخصی بود بغایت ... و
وپهلوان نام او زارا از قبیله قبلی که بقطع طریق اقدام نمود
و هر وقت از گلها اسب وزد و بدی و بدر کوکا ... تا با ...
انتقام ... و از ... طرف او باشی ... بی ...
تا قوت گرفت و نواحی المالیغ را بدست آورده حاکم بخارا و
وان نواحی لشکر کشیده متوجه ... گشت که از معظم شهرهای
... است و از انجا نیز ... و هر وقت که لشکر بر سر او
لشکر کشیده او را شکست و ولایتش را خراب میکرده چون
وزارت تنگ آمده ایلچی پیش خان فرستاده و اظهار
خدمتکاری کرده از ظلم کوشلک استغاثه نمود چینگیز خان
او را ... نوازش کرده و دخترش را بجوجی بخشید و او را بعد از
استحکام قواعد خدمتکاری متوجه چینگیز خان شد و ملحوظ
نظر شفقت گشته رخصت باز گشتن بانواع شفقات
و تشریفات ممتاز شد چینگیز خان او را گفت از شکار کردن
بخود ... کنی ناکاه ... دشمن نشوی ... گوسفند بعوض
شکاری ... داده و چون ... المالیغ باز آمد به شکار کردن مشغول

شد نامجا گویند که او را در شکم گرفت [illegible] بود و ابا

[illegible] و بران اشاخود [illegible]

[illegible] و نا [illegible] آورد

[illegible] چنگیز خان [illegible] پیش [illegible]

[illegible] خبر [illegible]

و [illegible] چنگیز خان [illegible] چنان

که درین [illegible] چنگیز خان بود دختری بود نام [illegible]

[illegible] و در آن روزگار راههای ایران و توران بجانب

ایمن و ساکن [illegible] بود چنانکه اگر کسی از مشرق تا مغرب طشتی [illegible] بر سر نهادی

میرفت هیچ آفریده متعرض او نشدی [illegible] چنان کرده [illegible]

بند هیچ دزدی و [illegible] و چون مغولان [illegible]

هیچ شهری نبود تا ایران نیز ملبوس و [illegible] احتیاج

که بار روی ایشان می بردند سود و بسیار بغایت [illegible] میکردند

بدین هوس سه کس از تجار اتفاق نمودند و [illegible] اموال [illegible]

پایان بار روی چنگیز خان آوردند چنگیز خان یکی از ایشان را

طلب کرد تا آن اقمشه که داشت پیش برد و چون [illegible]

یکی را ده بیست بها کرد چنگیز خان را آن گزاف سخت آمد و گفت

کمان

تماشای آن پیکر این نوع فال سفر خجسته دام و دو گزند از خزانه قسمت

[illegible] و بیند اینست [illegible] شاد [illegible]

پا و رو صندوق [illegible] مهر [illegible] فتح [illegible]

کزان جنس کم دید [illegible] دیده [illegible] از آن جنسها هر یک [illegible]

بیاورد و بار زرکان را فرمود [illegible] و [illegible]

فرامش کند شوق [illegible] را [illegible] و فرمود تا تماشات او را [illegible]

[illegible] روند [illegible] و او را موقوف کرده دیگر کار را طلب فرمود

چه پرسید زیشان بهای قماش نگویند از دل خویش

همی گفت هر یک که این جامه رخت چه سنجید پیش خداوند تخت

اگر دایگان شاه اقلیم گیر پذیرد توان گشت فرمان پذیر

که آورده ایم این [illegible] پیشکش از ایران به پیش شه شیر وش

شنیده [illegible] ز گفتار شان بها کرد و بیش خرد تا زر شان

بهای [illegible] جامه [illegible] زر [illegible] و هر یک جامه

خرید [illegible] ایشان فرمود

تا [illegible] رونده [illegible] که سپید آن ایشان

[illegible] مبارک فال و هنگام مراجعت

ایشان را بنوازش و مراحم مخصوص گردانید و باز اجازت [illegible]

فرزندان و خویشان خود آن گفت که هر کس با انشا [illegible] با مالی

بخشایش [illegible] کینه از آن [illegible] یا و تبرکات [illegible] و رجب

فرموده باشند که بس با وجود [illegible] آن [illegible]

شاه ما باشند مسلمانان هم [illegible] شد و [illegible]

[illegible]

[illegible] از هم [illegible] محمد [illegible]

رسالت [illegible] تا بر کنار آن [illegible] رسیده [illegible] آخر

[illegible] خواهند کرد [illegible]

بار [illegible]

[illegible] بیگر [illegible] ای [illegible] یار [illegible]

[illegible] از حق این قیامت [illegible] بر ما جهاد

از و بیرون باشد هم نیکویی اگر اندر [illegible]

چو زر دان جهان را با برده [illegible] باشد [illegible]

که نیکو بود [illegible] ما را [illegible]

چو ما دوست باشیم باید که [illegible]

چو از [illegible] خلق [illegible]

چون [illegible] سلطان محمد [illegible]

تمام

باشد بود و سبب [illegible] که لشکر تاتار آمد سلطان محمد خوارزمشاه

آنست که [illegible] خانی کرده بود و [illegible] ترکان [illegible] بسته و

بود که در زمان [illegible] و او [illegible] شناخت [illegible]

[illegible] را با ایشان خوف میخواند غایر خان [illegible] بعد [illegible]

مال [illegible] ایشان کرده آن جماعت [illegible] کشت

تا ترکان تجار را با ایشان خوشت [illegible] یا دیگر [illegible] اول از

[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

از جمله [illegible] با [illegible] که سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] بود که

واسطه [illegible] شیخ مجد الدین بغدادی [illegible] بست با ترکان [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] حضرت او [illegible]

[illegible] از [illegible] ایشان [illegible] طبقی پر زر و جواهر پیش جماعت [illegible]

تعالی شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد که در [illegible]

گشته [illegible] شیخ فرمود

که چون [illegible] سلطان

[illegible] ماوراء النهر [illegible] و [illegible]

[illegible] در شهور سنه ثلث عشر و ستمایه

بعزیمت قصد دار الخلافه لشکر جمع کرده بود در آن وقت

و بدستیاری امیر الامرا [illegible] رسید و

بود و در میان ایشان [illegible] بعقل تمام

که [illegible] سلطان

[illegible] زرا

زمان [illegible] که [illegible]

ما [illegible] وا [illegible] تقریر

رزم و بازی علوم [illegible] کند و در بیان [illegible] که

و از [illegible] و سلطان از تهیه [illegible] بود و نا

براین از [illegible] حاصل کرد که [illegible]

خلافت [illegible] سبب [illegible]

و دیگر آنکه ایشان طریق [illegible] و از جهد

را [illegible] و نام [illegible]

سادات [illegible] الملک [illegible]

و با لشکر گران [illegible] تا [illegible]

خان رسید خبر [illegible] که [illegible]

[illegible] سلطان با [illegible]

[illegible] تا [illegible] بدر کی

۱۲۸

هو الغنی

آمد و چون [illegible] و اتابک را
[illegible] و اتابک [illegible]
[illegible] نمود و او را [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سال [illegible] و اتابک [illegible] فارس [illegible] از [illegible]
[illegible] و اتابک [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible] چون [illegible]
اتابک ابوبکر را در حال مصلحت [illegible] معلوم [illegible]
امد و پسر و پدر یکدیگر را [illegible] زدند و اتابک سعد اتابک ابوبکر را
بگرفت و در قلعه اشکوان بند کرد و تقراری که کرده بود [illegible]
و چون [illegible] سلطان [illegible] روان [illegible]
اتابک [illegible] عراق از تبریز بهمدان امده بود [illegible]
[illegible] کرد در یکسال
[illegible] را [illegible] تا برود
[illegible] سلطان از [illegible]
[illegible] و از [illegible] شدت سرما و کثرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بعد از آن باز گشت
[illegible] و [illegible]

[illegible] ایلچی [illegible]
بتجارت آمده بودند و [illegible]
ایشان [illegible] بیت چو دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آورد و چون ایلچی
کشته غایرخان بدین کار ناشایسته اقدام نمود و [illegible] چنگیزخان
وجماعت بازرگانان [illegible] آنچه با ایشان بود [illegible]
بیت چو بخت کسی رو نهد در زوال — بچیزی گراید که دارد زوال
چه بدان سبب عالمی ویران و جهانی بیجان [illegible]
از خون ایشان جیحون روان گشت و بهر تار موی سری چون گوی
شد — بهر تار موی سر یک پناه — هزاران سر سروران شد تباه
بهر نیم جو نقش [illegible] — بسی خرمن زندگان شد تباه
وقوع این حادثه یکی از آن [illegible] بگریخته [illegible]
واقف شد چون [illegible] چنگیزخان [illegible] و صورت
همراهان عرضه داشت چنگیزخان را از استماع این [illegible] آتش
بدرجه [illegible] گرانش از دیدگان روان شد
چنان آتش خشم [illegible] — که از تاب آن خشک و تر جوانب سوخت

آتش ایمان جمعی را زخود ... بخواب ... ول ... گشتند و از خون آ

... العلال ... مناجات و ثنا بر پیشه کرد و از نزدیکی ... بر آمد و کلاه از

برگرفت دیگر از میان یک ... و روی نیاز بر خاک مالید و مناجات

عالم السر و الخفیات بیت اگر بر لوح دنیا ها خط ... نام ...

آتش ... کرده اند آن ... مشتاق ...

... و اذکر ... رحمت ... کسی گوش ...

... باشی ... خواه ... [illegible]

... خشک ... غم خشک ... [illegible]

رحمت آلهی بعد از سه شبانه روز ... لوح ضمیر او منقش شد

... ان انتقام ... خواب یافت و بر سلطان ...

... کس نا امید باز نگشت از در کرم

... از آن پیشه خورم و خوشدل ...

بیت ... مژده داد که ... دل پر زغم کرد ...

... و ترتیب لشکر فرمان داد و توابعان را ...

... و ... سلطان محمد ... روانه کرد

... سلطان ... فرستاد و وزران ... سام

... کنون تیغ کین از نیام جو توکشته تخم ... [illegible]

برسشش [illegible] و [illegible] تر [illegible] خویش

از هم پرست کن ملت در رسم خویشتن و چون [illegible] شد و

مقتضای [illegible] کشای آن [illegible] واجب است

کسی که سرکشی از دستور باشد نگذارند و گوشمال [illegible]

مخالفان بودند و [illegible] حوالی را بفتنه و فساد ارتکاب [illegible]

بدفع گوشمال کرده و جمیع نیابت را بدان مهم نامزد کرد و چون [illegible]

[illegible] و [illegible] مسلمانان

[illegible] نبی [illegible] نامزد شد [illegible] لشکر و [illegible]

[illegible] بدکاران گروه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] این [illegible]

متوجه [illegible]

نیا راست [illegible]

جبه لشکر [illegible]

و ملک [illegible]

بپاشید هر کس [illegible]

هر کرا یافتند بقتل آوردند و لشکر از عقب گوشمال [illegible] جانب [illegible]

[illegible] گوشمال [illegible] و هر سو می تاختند مانند باد و [illegible]

لوتاک از بیم جان خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت
حیرت و اضطراب چند روز در رفت که راه بیرون شدن ندانست تا
از صیادان ولایت بدخشان در ان کوه شکار میکردند مغولان
چون برسیدند تا بدیشان گفت اگر این جماعت را که از جانب
یغیر بعد بسیار بعد بجان امان یابند ایشان کوچلک و اتباعش
بنمایند و همه را گرفته بمغولان سپردند و ایشان را بقتل آورده و سر
بر داشتند و رفتند و در ان فرصت غنایم و جواهر بسیار بدست
بدخشانیان افتاد و [illegible] بسیری که با دشمن جانفزا آن [illegible] خواری جو کرد
ایزد عز و جل [illegible] کس را خدا [illegible] به تقویت که اسلام را امید به [illegible]
و بدین سبب بلاد ختن و کاشغر ما افتاب و فتنه کران را
بسیجون کوشند ضمیمه ممالک چنگیز خان گشت و چون توقیعات
در زمان استیلای کوچلک از وجه اشده بود و در طرف
قم کخیل نعمه بود جوجی غلات را با لشکران بدفع آن فرستاد
و چون ایلچی چنگیز خان بسلطان محمد رسید و از توجه او آگاهی
یافت پسرش سلطان رکن را در عراق بگذاشت عماد الملک زاده
را برای ضبط مال و تدبیر ملک ملازم او کردانید و خود از آنجا
بتوجه ماوراء النهر شد نظم چو این حال نقشبندی از دم شاد

[illegible]

مبلغی [illegible] از اتفاق [illegible] و چون [illegible]

اقامت نمودند [illegible] در ملک [illegible]

عیش و روزی چند کام بر داشت [illegible]

هشتم شعبان تا دهم شوال در آنجا اقامت [illegible]

بود و باتفاق روزگار [illegible] گرفت و [illegible]

برداشت شراب [illegible] مشغول گشت را [illegible] هنگام [illegible]

بنجور [illegible] گل خود چه که تا نقش بماند بنجور [illegible] با گردش ایام [illegible]

خراب [illegible] بس [illegible] و بس نماند بنجور [illegible] و بعد از آن لشکر [illegible]

صد و [illegible] آورد و [illegible] شد که آنجا پای تخت [illegible]

چه در آن هنگام که سلطان عثمان با کوهخان یاغی [illegible]

اظهار متابعت و انقیاد کرد و سکه و خطبه بنام [illegible] کرد

و سلطان محمد [illegible] را سلطان [illegible] داد و بعد از آن سلطان

عثمان آثار مخالفت ظاهر [illegible] حرکات [illegible]

آمد سلطان او را بقتل آورد و سمرقند را پای تخت ساخت

و در آنجا مسجد جامع بنا نهاد و چون درین وقت [illegible] رسید

بگنبدی [illegible] از روی غفلت بساط طرب و عشرت [illegible]

و در آنجا